

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بخش دوم

یادآوری

جلسه دهم

در گفتارهای پیشین، روشن شد که انسان در طول تاریخ، برای کشف حقیقت، بیش از سه راه نداشته است: فلسفه و عرفان و علم (که همان یقین متکی به حس است) و ملاحظه شد که هیچ یک از این سه راه با باورهای دینی انسان به دلیل اسطوره گونی، هماهنگی نداشته و ندارند. اگر تضاد فلسفه و عرفان با باورهای اسطوره‌ای انسان، به دلایل یاد شده، تأثیر چندانی نداشت، جنگ علم روز با ویژگی فراگیر و تضاد جدی آن با چنان باورها چیزی نیست که بتوان از آثار آن بر کنار ماند.

گفته شد که این عدم پذیرش و تضاد، به مسلمانی و باورهای ویژه آن منحصر نیست بلکه اعتقادات و باورهای ادیان و مذاهب دیگر، چون یهود و مسیحیت و زرتشتی و بو دیسم و برهمنی و آئین چین و کنفوسیوس، نیز درگیر همین جدال بوده و هستند. بحث گذشته در ارتباط با باورهای اسطوره‌ای مذاهب بود و اینک بحث دیگری در مورد دستورات دینی، ترک‌ها و فعل‌ها باید مطرح شود که برای تشخیص مشکل اساسی انسان در برخورد با مسائل دینی ضرورت دارد.

(این قسمت از بحث، فی نفسه، بحث کاملی است. حتی برای کسانی که

نخواهند در کل مسائل طرح شده در مجموعه این مقالات، وارد شوند، قابل

استفاده خواهد بود):

انواع ادراک:

۱- درک حسی

ادراکات انسان به دو نوع متفاوت تقسیم می‌شوند: یکی ادراکات متکی به حس؛ یعنی آنچه به وسیله حواس باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه حاصل می‌گردد. در این بخش از درک، تمام انسان‌ها مساوی‌اند؛ همه یک چیز می‌بینند و همه یک نوع می‌شنوند. ممکن نیست کسی چیزی را بزرگ ببیند و دیگری همان چیز را در همان حالت کوچک مشاهده کند. اگر فرضاً ممکن بود از پشت کاسه‌های چشم، فیلمبرداری شود، می‌دیدیم که تصویر منعکس از یک چیز در چشم همه انسان‌ها، یکسان و مساوی است و درست به همین دلیل - یعنی تساوی در حس - است که آنچه

یکی درک می‌کند، قابل انتقال به دیگری است و اگر این تساوی در درک نبود، نه تفاهم بین اشخاص امکان پذیر بود و نه معنائی از (علم) در این صور اثبات می‌شد زیرا مفهوم علم در درک‌های حسی زمانی تحقق می‌یابد که «واقع نما» باشند و چون واقع جز یکی بیش نیست بنابراین فرض نابرابری و ناهمگونی در داده‌های حسی نزد اشخاص مختلف جائی برای علم شناختن مدرکات حسی باقی نمی‌گذارد.

۲- درک احساسی

نوع دیگر درک، بازتاب حس یا تأثیر حاصل از آن در درون است که از آن به احساس تعبیر می‌کنیم.

برای جدا سازی حس و احساس به مثال‌های زیر توجه کنید: دو نفر در لحظه غروب آفتاب در دریا به این منظره نگاه می‌کنند. بازتاب حسی هر دو نفر، یکسان است؛ هر دو اشعهٔ سرخ فام را در سطح موج آب دریا می‌بینند اما بازتاب دیگری به نام احساس نیز در این دو نفر به وجود می‌آید که می‌تواند با یکدیگر متفاوت باشد؛ یکی تمام جمال و شکوه را در این منظره می‌بیند اما در دیگری چنین بازتابی وجود ندارد. این همان احساس است که در افراد مختلف، متفاوت است و چه بسا نتوان، هیچ دو نفری را در این بخش از درک احساسی، مساوی یافت. اشخاصی را در نظر آورید که همگی به چهره‌رنگ پریده و غم زدهٔ یتیمی می‌نگرند؛ همگی در دیدن آن چهرهٔ زرد، حس مساوی دارند اما احساس یکی از آنها به طوری است که بی‌اختیار اشکش جاری می‌شود و آن دیگر به این اندیشه می‌افتد که کاش از این محل نمی‌گذشتم و یتیم را نمی‌دیدیم و سومی هیچ احساسی از آن منظره نداشته آن را همانند سایر اشیاء پیرامون خود می‌بیند و می‌گذرد.

انسانها در فیزیک حواس با هم فرق ندارند اما در بازتابی که این فیزیک در ایشان ایجاد می‌کند - و به آن احساس می‌گوییم بسیار متفاوت‌اند. فی‌المثل دو نفر که بر سر یک سفره خوراک نشسته‌اند، هر دو، ما حضر را یکسان می‌بینند. اما یکی در این اندیشه است که غذای بهتر را در دسترس آن دیگری قرار دهد و آن یکی در این فکر است که کاری کند که دیگری به قسمت بهتر غذا دست نیابد. این دو خوردن، در باطن، هم وزن و همسان نیستند و این دو احساس، دارای ارزش مساوی نخواهند بود.

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب	زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو گون زنبور خوردند از محل	زان یکی شد نیش و زان دیگر عسل
صد هزاران این چنین اشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه بین
این خورد، زاید همه بخل و حسد	وان خورد، زاید همه نور احد
این خورد، گردد پلیدی زو جدا	وان خورد، گردد همه نور خدا(۱)

دو نفر، به یک آهنگ، گوش می‌سپارند. یکی بی‌اعتنا و آن دیگر از شدت طرب به رقص در می‌آید.

اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری(۲)

این ذوق، همان احساس است که چون در کسی نباشد، به عقیده شاعر، انسان نیست.

همه مردم در دیدن کوه و چشمه و ابر و باران و دشت و دمن و جویبار و آبشار، مساوی اند اما در آن احساس - که زاده حس نخستین است - با یکدیگر نابرابرند. حتی ممکن است احساس در یک شخص در زمانها و حالات مختلف، متفاوت باشد. انسانها در سنین مختلف عمر خود در آنچه درک حسی ایشان است، یکنواخت اند اما در احساس متکی به حس قطعاً متفاوت اند.

حسیات انسان - که قطعیت تجربی در مورد آنها، حاصل شده باشد - زیر بنای علوم اند و به تعبیر دیگر، علم، در حقیقت، واگویی است از یافته‌های حس ابتدائی یا تقویت شده انسانها ولی واگویی احساسات، ادبیات است نه علوم که سراسر غزلیات حافظ، واگوی احساسات رقیق و انسانی او است

بر آن مردم دیده روشنایی

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن شمع خلوتگه پارسایی

درودی چو نور دل پارسایان

دلیم خون شد از غصه؛ ساقی کجایی؟

نمی بینم از همدمان هیچ برجای

که گویی نبوده است هیچ آشنایی! (۳)

رفیقان چنان عهد صحبت شکستند

و شاعر، مفاهیم مهر، اشتیاق، انس، دوستی، عزلت، زهد، تنهایی، و بی‌وفایی و عهد شکنی را که همه مفاهیم احساسی او هستند در این چهار بیت واگو کرده و زیر بنای شکوه و شکایت خود قرار داده است.

برابری و نابرابری انسانها

اگر انسانها در حس، برابر هستند، بی‌شک، می‌توانند در علوم نیز با هم برابر شوند ولی نابرابری آنها در احساس، موجب نابرابری ایشان در ادبیات گردیده و به همین جهت ادبیات، نزد اقوام مختلف، به نسبت اوج و حسیی که در احساساتشان وجود دارد، متفاوت بوده در یک سطح نمی‌باشند.

درست به همین دلیل - که انسانها همگی در حسیات و مدترکات حسی برابر و مساوی اند - علم به وجود می‌آید زیرا علم، واگویی حس مشترک انسانهاست. به همین جهت است که علوم می‌تواند در بسیاری از اقوام کم و بیش، هم سطح و برابر ولی ادبیات در اقوام مختلف به نسبت اختلاف سطح ظرافت‌های روحی، متفاوت می‌باشد.

جلسه یازدهم

ارزش عقل و منشأ فعل و ترک

انسان در تصور ابتدائی خود، چنین می‌اندیشد که عقل است که منشأ فعل و یا ترک فعل در او بوده و باید باشد و آن چه که بر حسب فرمان عقل انجام می‌پذیرد، درست و مقبول و برعکس آنچه مخالف عقل است، بی‌ارزش و نادرست است؛ مثلاً آدمی در دعای خود به فرزندش، می‌خواهد که عقلش کامل گردد. در این تصور ابتدائی، شخصیت انسان، یک شخصیت تعقلی است و آنچه را که ارزشمند است در منطقه عقل و تعقل باید یافت.

در مورد عقل و حکومت عقل و عقلا، کتابها نوشته‌اند و بحثها کرده‌اند تا آنجا که در فلسفه هم بحثی با عنوان «اتحاد عاقل به معقول» وجود دارد. در این تصوّر، برای اندازه‌گیری رشد یک انسان، عقل، مقیاس قرار می‌گیرد.

اما باید دانست که در انسان، چیزی بزرگتر و مهم‌تر و برانگیزاننده‌تر از عقل هم وجود دارد که همان احساس انسان است. اگر احساس زیبایی از انسان گرفته شود، آیا برای زندگی، معنایی باقی می‌ماند؟ اگر احساس پلیدی در انسان بمیرد، اگر احساس خود یابی در وجود دوست در انسان نبود، چه می‌شد؟! اگر احساس نفرت از دنائت و پستی از آدمی گرفته شود و یا احساس میل و اشتیاق به خوبها در او نباشد و عکس‌العمل انسان در برابر پستی و دنائت و نیکی و بزرگواری،

مساوی بشود، دیگر چه انگیزه‌ای او را از بدیها دور و یا به نیکی‌ها نزدیک خواهد ساخت؟ (تصوّر نشود که مقصود از «زیبایی» طنّازی و فریبندگی لعبت‌ان می‌باشد، بلکه مقصود، مفهومی گسترده‌تر است) که سراپای انسانها با این احساس، تنظیم و تزیین می‌شود؛ از آرایش موی سر تا انتخاب لباس و رنگ و فرم دوخت آن تا کفشی که برای پوشیدن پاست، همگی تحت فرمان احساس زیبایی است. این احساس است که طرز نشستن و بر خاستن، راه رفتن و نگاه کردن را در انسان، انتخاب می‌کند و خلاصه در هر لحظه، آدمی با صدها هزار احساس گوناگون حرکت می‌کند که احساس زیبایی یکی از آنهاست که بر روح انسان، چنگ افکنده است.

مخروط زندگی بر نقطه احساس، متکی است؛ در این مخروط، احساس، فرمانرواست و عقل را در این نقطه، مجال عرض‌اندازی جز فرمانبری نیست. آری عقل، وسیله‌ای است در خدمت احساس و به تعبیری دیگر، تأمین‌کننده مقاصد احساسی انسان است.

در ساختن یک خانه - برای این که احساس امنیت فراهم شود - عقل به دنبال مصالح مقاوم و محاسبه آنها و در و پنجره محافظ و قفل مناسب، حرکت می‌کند و برای تأمین احساس زیبایی، وسایل زیبا ساز را در ساختمان، آفریده و بکار می‌گیرد. از طرف دیگر احساس جمال است که موجب شکوفایی علم در ارتباط با زیبا سازی در خود انسان و در آنچه پیرامون او قرار گرفته، گردیده است. زحمتهای کشیده می‌شود و مجموعه زیبایی ساخته می‌شود، تا چشم انسان زیادوست را نوازش دهد. اگر احساس ترس نبود، هرگز اندیشه ساخت صندوق و قفل پدید نمی‌آمد. اگر احساس طمع نبود، کارخانه‌ها به منظور افزایش تولید و ثروت ساخته نمی‌شدند. احساس مطبوع بودن غذا از لحاظ بو و رنگ و طعم و نظم خاص ملزومات سفره غذاست که روش‌های مختلف تهیه غذا را با ابزار عقل ایجاد کرده است و وگرنه آدمی با قدری علف‌نیز می‌توانست شکم خود را پر کند و کم کم، می‌توانست مواد مغذی و ویتامین‌های لازم را از همان علف، حاصل کند؛ به همان ترتیب که سایر حیوانات، از آن تغذیه می‌کنند. خلاصه، شلاق احساس است که مردم را می‌دواند، نه عقل آنها؛ که عقل‌ها آفریده احساس‌ها هستند.

آدمی با احساس، از خواب برمی‌خیزد. با احساس لباس می‌پوشد. با احساسی آرایش می‌کند با احساسی از خانه خارج می‌شود، با احساسی، شتاب می‌گیرد و یا آهسته راه می‌سپرد. احساس برتری

جویی، انسان را به کوشش در درس خواندن وادار می‌کند. احساس غرور، او را به ورزش‌های سنگین و طاقت فرسا می‌کشاند. زاهدترین مردمان، از هجوم این احساس‌هایی‌ها می‌توانند پرهیز کنند بلکه زیربنای زهدشان، خود، یک احساس است. مشاهده‌ی تواضع‌ها، او را متواضع و خاکسار کرده، ترس‌ها، پرهیزگارش ساخته است.

بچه از آن ساعت که به دنیا می‌آید و حتی پیش از آن، موج احساس‌ها او را احاطه کرده است و زنده ماندنش در گرو احساس مادر است. اگر احساس رحم و مهر در مادر نبود، بچه، زنده نمی‌ماند و پیش از آن، احساس همسرگیری در مرد وزن، سلسله جنبان حیات و پیدایش فرزند است. در یک تصوّر ابتدائی، انسان چنین می‌اندیشد که بخش عمده زندگی، ساخته عقل است لیکن اگر به دقت بنگریم، درمی‌یابیم که نقش عقل در زندگی، با مقایسه با نقش احساس، قیاس قطره و دریاست.

موج احساس‌هاست که زندگی را می‌سازد. انسان در نیازهای ضروری خود، بسیار اندک مؤونه است و آنچه بیش از آن دیده می‌شود، همگی از احساس‌ها پدید آمده‌اند. فی‌المثل، انسان در مورد لباس، تنها به تن پوش ساده‌ای - که او را از سرما و گرما و غیره حفظ نماید - نیازمند است، امّا می‌بینیم که مسأله لباس، با مداخله احساس‌ها، تا چه پایه و مایه حرکت کرده است! احساس زیبایی از یک سو و احساس شکوه از سوی دیگر، احساس عفت، غرور، تکبر و ... بالاخره ده‌ها احساس مختلف، تن پوش ساده و ضروری را به وضع امروزی آن رسانده است.

هم چنین نیاز انسان در تغذیه، با حداقلی از خوردنی ساده، برآورده می‌شود امّا احساس‌ها، سفره‌های رنگین و هزاران نوع خوراک در عالم به وجود آورده‌اند. در حقیقت، احساس است که آدمی را به دیدن‌ها، شنیدن‌ها، بوییدن‌ها وادار کرده است. عقل، فرمانبر احساس است و هر چه آن دستور دهد، این، اطاعت می‌کند. این همه علم و ابزار علمی و این همه کتاب که در علوم، تدوین شده است؛ همگی، کاری است که عقل، به فرمان احساس انجام داده است.

آدمی برای جا به جایی، البته، نیازمند وسیله است امّا برای این کار، اتومبیل ساخته شده با آن همه وسائل مختلف که در آن تعبیه شده و با آن همه زیبایی که در شکل ظاهریش گذاشته‌اند. این وسیله، در اثر فعالیت عقل و علم، امّا بنابه دستور احساس، به وجود آمده است. اگر استحکام در آن رعایت شده، در حقیقت، به فرمان احساس امنیت است و اگر شتاب و ترمز در آن منظور شده، هر یک، به دستور احساسی بوده؛ آن یک از احساس سرعت وصول و این از احساس ترس؛ آن همه زیبایی که در رنگ و صندلی و داخل و خارج آن است، هر یک از فعالیت عقلی و علمی پدید آمده که آن هم به نوبه خود از احساس زیبا دوستی انسان، فرمان گرفته است.

بنابراین ملاحظه می‌شود دخالت و اعتبار احساس در امور عقلی، دقیقاً همانند دخالت و اعتبار معانی در الفاظ است به این معنی که فعالیت عقل در مسیر ارضاء احساس انسان است. زیرا به هیچ وجه موردی را نمی‌توان یافت که فرمان عقل در آدمی ناشی از یک احساس نباشد.

بی نیازی احساس از آموزش احساس‌ها آموختنی نیستند و به معلّم، نیاز ندارند که :

«درس عشق در دفتر نباشد» به عکس، عقل و امور تعقلی، آموزش پذیرند. احساس، به درون انسان، مربوط است و عقل، با بیرون آن و هر اندازه که احساس، درونی تر است، خودشکوفاتر است و هر چه عقل، بیرونی تر است، آموزش پذیر تر.

احساسات گروهی

همانطور که در هر فرد از افراد انسان، احساسی خاص وجود دارد، احساس مشترک خانواده، احساس گروه، احساس یک‌قوم هم قابل تصوّر است، هنگامی که احساسی در یک قوم، همه گیر بود، زمینه پیدایش ادبیّات آن قوم می‌گردد؛ به تعبیردیگر، ادبیّات یک جامعه، واگوی احساس‌های مشترک و فراگیر گذشته و حال آن جامعه است امّا واگوی عقل متّکی به حسّ فراگیر، همانا علوم جامعه می‌باشد. در حقیقت، علوم، آفریده ذهنیّات حسّی و در ارتباط با بیرون انسان است امّا ادبیّات زاده احساس و در رابطه با درون آدمی است. توصیف‌ها و ستایش‌ها - اگر در ارتباط با درون باشد - خاستگاه ادبی دارد و اگر در رابطه با برون به عمل آید - دارای خاستگاه علمی است.

فواصل زمانی لازم در انتقال علوم و ادبیّات

پیش از این هم اشاره شد که علوم، آفرینش عقل و عقل آفریده حسّ است، و از آنجا که حسّ در همه مردم یکسان و برابر است، در نتیجه، جوامع مختلف، می‌توانند در علوم، در سطوح نزدیک به هم قرار گیرند امّا ادبیّات، زاده احساس‌هاست و احساس‌ها نزد اقوام مختلف، بسیار متفاوت‌اند. به همین جهت، اقوام مختلف، در زمینه ادبیّات، در سطوح بسیار متفاوت قرار می‌گیرند. به دلیل قابلیت آموزش و تعلیم در علوم و در مقابل، کمی تأثیر آن در امور احساسی است که می‌بینیم: اقوام عقب افتاده علمی، در مدّتی نسبتاً کوتاه ممکن است به اقوامی پیش رفته در علوم تبدیل گردند، امّا عقب ماندگان وادی احساس را نمی‌توان به این زودی‌ها پیشرفته ساخت. شاید گذشت قرون متمادی لازم باشد که در یک جامعه دور از جوانمردی، رفته رفته احساس کرامت طبع و گذشت پدید آید و شکوفا گردد. هرگز ندیده‌ایم که ترسویی، شجاع گردد و بی‌رحمی، مهربان شود.

برای پیدایش احساسات والا در جوامع فاقد آنها فاصله زمانی فراوان، مورد نیاز است. اگر فاصله زمانی بین اقوام پیشرفته در علوم و آنها که از دانش بی‌بهره‌اند، حداکثر دو نسل باشد، جامعه‌ای که در آن، رحم و جوانمردی نیست برای بدست آوردن این احساسات والا، به گذشت قرن‌ها و ده‌ها نسل نیازمند است.

در زمانی به نسبت اندک، عقب مانده‌ترین اقوام از نظر علم و دانش می‌توانند، در سایه آموزش، به اقوامی پیشرفته در علوم، تبدیل گردند ولی در ادبیّات - که واگوی احساسات انسانی است - دریا دریا فاصله میان فاقد و واجد وجود دارد؛ یکی در بی‌رحمی مطلق و آن دیگر در رحم مطلق؛ آن

یک، در شجاعت مطلق و این، در ترس مطلق؛ آن در کینه تو زی مطلق و این، در گذشت و اغماض مطلق. در این نابرابری، فاصله زمانی بین دودسته، صد برابر فاصله زمانی نابرابرها در بخش حس و علوم متکی به حسیات است.

فاصله دو گروه نخست، حداکثر، یکی دو نسل است. و به همین جهت علوم در همه دنیا می‌تواند به شکل واحدی عرضه شود اما بازتاب‌های احساسی، در صورت فراگیری در یک جامعه، ادبیات آن جامعه را تشکیل می‌دهد و به دلیل نابرابری مردم جوامع مختلف در احساس، ناچار در ادبیات نیز نابرابر بوده فاصله‌ای بسیار طولانی در این بخش میان آنها وجود دارد که شاید طی ده پانزده نسل هم به زحمت بتوان آن را از میان برداشت. اقوامی که بر اساس شواهد تاریخی در چهارهزار سال پیش، به بی رحمی شناخته شده بوده‌اند، هنوز هم بی‌رحم شناخته می‌شوند و کسانی که در دو هزار سال پیش، کثیف معرفی شده بوده‌اند، هنوز هم گروهی کثیف شناخته می‌شوند.

ظرفیت معانی احساسی

جلسه دوازدهم در یک تشبیه ساده، احساس در آدمی همانند روح در جسم او و همانند معنی در لفظ است؛ روح، در کار و کردار و نشست و برخاست و حتی در نگاه آدمی، متجلی است، هم چنانکه معانی هستند که به الفاظ، جان می‌بخشند؛ اگر جسم و لفظ، دو مقوله محسوس و ملموس‌اند، روح و معنی، قابل حس و لمس نمی‌باشند و یک لفظ کوچک، مانند کلمه «هستی» می‌تواند بر جهانی دلالت کند. باری احساس از چنین مقوله است و به حس و لمس در نمی‌آید.

انسان‌ها در ذهنیت‌های حسّی با هم برابرند؛ مگر آنکه کسی فاقد حسّ مربوط باشد. همه مردم در دیدن رنگ‌ها، در شنیدن صداها، در حسّ گرمی و سردی، درشتی و نرمی، و به تعبیر کلی در حسّ آنچه که مربوط به بیرون از خودشان است، با هم برابرند اما در احساس‌ها و آن حالات روانی - که از حسّ امور خارج از خود - به ایشان دست می‌دهند، هرگز برابر نتواند بود. نابرابری انسان‌ها در احساس‌ها تا مرزهای بی‌نهایت می‌تواند فاصله داشته باشد.

فاصله انسان‌ها در امور احساسی را نباید با فاصله‌هایی که ممکن است در امور حسّی داشته باشند، مقایسه کرد. تفاوت در حسّ هر اندازه باشد تفاوتی محدود است. فی‌المثل کسی صدایی را می‌شنود؛ چون نزدیک‌تر است و آن دیگری چون دور است آن را نمی‌شنود اما فاصله یک انسان در احساس رحم و انسان فاقد این احساس، سر از مرزهای بی‌نهایت درمی‌آورد؛ آن کس که احساس رحم در او نهاده شده - اگر در بستر امکانات نامحدود قرار گیرد - ممکن است که عالمی را بر سفره رحم خود بنشانند و در مقابل، آن دیگری - اگر به توان نامحدود دست یابد - خدا داناست که در بی‌رحمی تا کجای رود! اگر اولی حتی به دشمن خود رحم می‌کند، این یک را می‌بینیم که فرزند و نور چشم خود را می‌کشد تا خاری بر سر راهش نگردد! چه اندازه شنیده‌ایم که پادشاهانی فرزند خود را تنها به احتمال مقابله و معارضه در قدرت، به دست‌جلاد سپرده‌اند!

در احساس زیبایی هم حال به همین منوال است؛ انسانی که احساس زیبایی دارد، اگر در قدرت و توان، به اطلاق (۴) آید، نه تنها که خود را و لباس خود را و خانه خود را و آنچه مربوط به شخص اوست، زیبا می‌سازد که عالمی را آراسته و زیبا و چشم‌نواز خواهد ساخت و آن دیگر که فاقد این احساس است نه تنها خود را و لباس و خانه خود را کثیف و پلید و زشت می‌کند، بلکه عالمی را در صورت داشتن قدرت و توان، به کثافت و پلیدی خواهد کشاند. می‌بینیم که فی‌المثل دو کلمه کوتاه «رحم و بی‌رحمی» تا چه حد از هم فاصله می‌گیرند!

بنابراین اگر از این قبیل احساس‌های والا به کسی عنایت شده باشد، نباید از کنار آن بی‌تفاوت بگذرد که به سبب وجود محدودیت‌ها و توان اندک است که نتوانسته تجلی واقعی خود را پیدا کند. والا اساساً نمی‌توان فاصله واجد و فاقد احساس‌ها را با ابعاد مادی سنجید.

حس، علوم، صنایع، تمدن

احساس، ادبیات، هنر، فرهنگ

دانش‌ها، بازتاب ذهنیت‌های حسی هستند که در صورت تکرار و تجربه و تجرید از خصوصیات مورد، حاصل می‌شوند؛ مثلاً مکرراً دیده شده که آب در کنار آتش به بخار تبدیل می‌گردد و بخار متراکم، سرپوش دیگ را به حرکت می‌اندازد. به دنبال این مشاهده، قانون تبدیل آب به بخار و قانون مربوط به دیگ‌های بخار را کشف کرده‌اند. به تعبیر دیگر، علوم و دانش‌ها، آفریده‌ی مدرکات مشترک حسی انسان‌هاست و به همین جهت، مردم در علوم، با یکدیگر بالقوه مساوی و برابرند و آموزش و تعلیم به راحتی می‌تواند انسان‌های فاقد دانش را در ظرف مدتی کوتاه، به مردمی با دانش و عالم تبدیل کند. ذهنیت‌های حسی، آفریننده‌ی علوم است و به تعبیری، علوم، توضیحی مطلق گرایانه و کلی، از مشاهدات خارجی است اما ذهنیت‌های احساسی، سازنده‌ی ادبیات جامعه است و ادبیات یک جامعه، بیان احساس‌هایی است که در آن جامعه، جاری و ساری است.

علوم - هنگامی که کاربرد یابد - صنایع را می‌آفریند و صنایع آفریده‌ی دست دوم حس بشری است اما تجلی ادبیات، هنر اقوام را می‌سازد و هنر، آفریده‌ی دست دوم احساس انسان‌هاست. هنگامی که بشر بر پایه‌ی حس خود، در نهایت به مجموعه‌ای از علوم و دانش‌ها دست یابد و این دستیابی در جامعه، گسترش پیدا کند، گوییم که انسان به تمدن رسیده است پس در حقیقت، تمدن، زاده‌ی علوم و صنایع گسترش یافته‌ی جامعه است اما ادبیات یک قوم، در صورت فراگیری، سازنده‌ی فرهنگ آن قوم خواهد بود.

احساس‌ها در ارتباط با جان و درون آدمی منشأ پیدایش ادبیات در جوامع می‌گردند در حالی که حس با تن و با بیرون از جوهر آدمی مربوط است و همین حس‌ها در شرائط تکرار و تجرید، منشأ پیدایش علوم و دانش‌ها می‌شوند.

تجلی ادبیات، به معنای مصطلح در مورد بحث ما، هنر جامعه را می‌آفریند؛ در حالی که علوم و دانش‌ها، منشأ پیدایش صنایع می‌گردند و بنابراین تکیه گاه صنایع، علوم است و ریشه هر صنعتی،

علمی است که منشأ پیدایش آن صنعت شده است.

علوم و صنایع - اگر در جامعه‌ای فراگیر گردد - تمدن جامعه را می‌سازد و اگر هنر در جامعه‌ای متجلی و فراگیر شود، فرهنگ آن اجتماع را می‌آفریند که در حقیقت، فرهنگ‌ها حاصل بکارگیری احساس‌ها و هنرهاست. در نتیجه می‌توان گفت: تمدن‌ها در جوامع مختلف، به دلیل مشترکات حسّی آنها و برابری ایشان در حسّها، ممکن است یکسان و برابر گردند اما در این جوامع، فرهنگ‌ها نمی‌توانند مساوی و برابر باشند زیرا منشأ فرهنگ‌ها، احساس‌های نابرابر جوامع مختلف می‌باشند و به آسانی می‌توان جامعه‌ای را - که در تمدن، پیشرفته است - در فرهنگ، عقب مانده یافت و به عکس، ممکن است قومی در فرهنگ، به تعالی و والایی رسیده باشند؛ در حالی که تمدن در آنها هنوز پیشرفت نکرده باشد، تا آنجا که می‌توان دانشمندی را بی رحم یافت و به عکس، رحیم و مهربانی را در زمره بیسوادان دید.

جناب عشق را در گه بسی بالا تر از عقل است کسی آن آستان بوسد که سر در آستین دارد (۵)

خلاصه آن که اگر انسان را در منطقه حس‌ها لحاظ کنیم، ابتدا ذهنیت‌های حسی او و پس از آن به علوم و دانش‌های وی و سپس به صنایع و بالاخره به تمدن او متوجه خواهیم گردید. و اگر انسان را در منطقه احساس‌ها مطالعه کنیم، به ادبیات و سپس به هنر و بالاخره به فرهنگ او دست خواهیم یافت. امکان تساوی در بخش اول هست اما تساوی در بخش دوم به راحتی حاصل نمی‌گردد؛ دانش ریاضی با اندکی زحمت و صرف وقت، ممکن است به کسی انتقال داده شود اما بخیل یا ترسو را هرگز به راحتی نمی‌توان کریم و یا شجاع ساخت. مشکل تغییر در احساس‌ها تنها منحصر به دیگران نیست که آدمی در تغییر احساس‌های خود نیز، کمتر موفق بوده و یا اصلاً موفق نیست.

دستورات تربیتی

اینک در آغاز بحث دیگری هستیم که آن را با طرح یک سؤال عنوان خواهیم کرد: اگر برای تربیت درونی کسی مجموعه دستورهایی به او داده شود، آیا این مجموعه، در بخش فرهنگ آن شخص قرار می‌گیرد و یا در بخش تمدن وی؟ مثلاً: کسی که در صدد تربیت و تأدیب فرزند خود باشد، آیا او را در راستای امور فرهنگی تشویق و تقویت می‌کند و یا در جهت علم و صنعت و تمدن، ترغیب می‌نماید؟ آیا می‌توان با آموزش علم و صنعت (تمدن) فرزند را مؤدب کرد و مثلاً به رعایت احترام از بزرگتر وادار نمود؟ و یا با آموزش جبر و مثلثات می‌توان او را از بخل و دنائت نجات داد و کریم و بزرگ‌منش ساخت؟

بدیهی است که تربیت‌های معنوی با دستورهایی از فعل و ترک، آن گاه، امکان شکوفایی می‌یابد که حامل یک ارزش احساسی و درونی باشند. شهود معانی احساسی در فعل‌ها و ترک‌ها، کم کم موجب شکوفایی آن معانی در جان انسان و سپس عامل ایجاد آنها در شخصیت و منش شخص خواهد گردید.

اکنون و با توجه به مطالب یاد شده می‌توان به عنوان مکمل سؤال پیش، این پرسش را مطرح کرد که:

«آیا مجموعه دستورالعمل‌های دینی، چه اوامر و چه نواهی آن، در ارتباط با بخش فرهنگی مردم است یا مربوط به بخش مقابل آن (تمدن)؟ و آیا این مجموعه، به رشد تربیتی انسان نظر دارد و یا اصولاً، مربوط به تربیت اخلاقی و ابعاد فرهنگی او نیست؟»

دین در بیرون یا درون؟

جلسه سیزدهم موجودیت‌های ذهنی که از فعالیت حواس انسان حاصل می‌گردد، بیانگر واقعیت‌های بیرون و ذهنیت‌های احساسی بیانگر درون انسان است. آنچه بیان احساس باشد، حکایتی است از درون انسان و آنچه که بیان حس است، حکایتی است از بیرون او و در حقیقت، حس، راهنمای انسان، به بیرون از خود او است و احساس، بازتابی است از درون وی. دستورالعمل‌های دینی، چه اوامر آن و چه نواهی آن، در حقیقت کوششی است در راه انتقال احساس‌های والای انسانی و مجموعه ایست در ارتباط با درون آدمی و به تعبیر دیگر، مجموعه ایست فرهنگی. دین - که با باطن انسان و با نیت او کار دارد - ارزش هر عملی را با نیت و انگیزه فاعل آن، برآورد می‌کند، دین - که با گذشت‌ها و فداکاری‌ها سر و کار دارد - نمی‌تواند چیزی به جز مجموعه‌ای فرهنگی باشد. اگر دین در ارتباط با بیرون آدمی بود، مشکل چندانگی در انتقال آن نبود که آنچه مربوط به حس است، خود انسان و حس‌های موجود در او، برای شکوفایی و پیشرفت علم و تمدن او کافی می‌بود. دستورالعمل‌های مذهبی نه یک علم است و نه آفریده علم. تمام تلاش یک رهبر مذهبی، تربیت انسان و برای شکوفاکردن معنویت در او است. اگر این معنی از دین گرفته شود و دستورالعمل‌های دینی، متدینین را از نظر درون و معنویت تغییر ندهد، فاتحه آن دین را باید خواند. لذا می‌شنویم فرموده‌اند «ویل لمن ساوی یوماه» (۶). اگر عناصر به اصطلاح دیندار، ظرف پنجاه سال عمل به دستورات مذهب، هیچ تفاوتی از نظر معنویت نکنند، در حقیقت، مذهب در این عناصر هیچ موفقیتی نداشته است. عدم توفیق دستورالعمل‌های مذهبی در تربیت مردم متدین و شکوفایی احساس‌های والادراشان، مسأله بسیار پر اهمیت و عمیقی است که می‌تواند پاسخ به آن ما را در حل مشکلات بسیاری یاری نماید.

قالب‌های فرهنگی شناخته شده

باید دقیقاً توجه داشت که انتقال احساس‌ها از طریق دستورالعمل‌ها، در صورتی امکان پذیر می‌شود که آن اعمال، در شخص یا در جامعه، بیانگر آن مفاهیم احساسی باشند. فی‌المثل، پدری که در صدد تربیت فرزند خود و برای شکوفاساختن احساس احترام به بزرگترهاست، به او دستور می‌دهد که در برابر بزرگتر دست بر سینه نهد و در سلام پیشی جوید. هنگامی این دستورها موجب شکوفایی این احساس در وی می‌گردد که این کارها نزد فرزند محتوی احساس احترام به بزرگتر باشد و گرنه جرم این اعمال به خودی خود نخواهد توانست هیچ گونه ارتباطی با احترام به بزرگتر

شکوفایی ادب داشته باشد. در یک برداشت کلی، می‌توان گفت: انتقال احساس به افراد و یا جامعه از طریق اوامر و نواهی و فعل‌ها و ترک‌ها، هنگامی صورت پذیر است که این دستورهای مثبت و منفی در آن فرد یا جامعه دارای آن مفاهیم احساسی و احیانا "تربیتی" باشند. کسی که نمی‌داند خم شدن و دست بر سینه نهادن در برابر دیگری به معنی احترام به اوست، هرگز تکرار این اعمال، موجب پیدایش احساس احترام به بزرگتر در او نخواهد گردید و درست، همانند آن است که با کسی که به زبانی آشنا نیست، به آن زبان سخن بگویند! همانطور که با چنین زبانی نمی‌توان، معانی مورد نظر را به طرف، القاء نمود. انتقال احساس هم از راه عملی که نزد طرف هیچ احساسی را در او نمی‌انگیزاند، ممکن نخواهد بود.

بنابراین کسی که در صدد شکوفا کردن احساسات متعالی در شخص دیگری است نمی‌تواند از مرز فعل‌ها و یا ترک‌هایی که محتوی معانی احساسی مثبت یا منفی است، خارج گردد. مثلاً یک مربی برای تقویت احساس ادب، در کسی، به اودستور می‌دهد که دو زانو بنشیند و از این طریق، و مؤدب بودن را به او می‌آموزد و یا با رفتار مؤدبانه خویش، عملاً او را به ادب نزدیک می‌سازد. اما باید دانست که تأثیر این عمل، در صورتی است که محتوای احساسی و ارزشی آن کارها شناخته شده باشد و گرنه نزد کسی که دو زانو نشستن و یا دراز کردن پا، تفاوتی در زمینه ادب و احترام ندارد، از دو زانو نشستن

خود و یا مربی، هیچ اثری از ادب، در باطن وی پدید نخواهد آمد.

هم چنین اگر در فرد و یا اجتماعی، اساساً احساس ادب نسبت به بزرگتر، وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان آن فرد و یا آن اجتماع را از طریق امر و نهی‌ها و یا با ارائه اعمال مؤدبانه، تأدیب و تربیت کرد؟! این وضع، درست، همانند آن است که بخواهند آن کس را که فاقد حس شنوایی است، آموزش موسیقی دهند و یا آن را که فاقد بینایی است، تفاوت نقاشی کلاسیک و مینیاتور بیاموزند! کسی که احساس تواضع در او نیست، چگونه ممکن است با مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها که از نظر او لغو و بی‌معنی است، با این احساس آشنا نمود؟! بنابراین سکوت باطن، در درک هر حدی از احساس، همانند آن است که انسانی در جنبه ظاهرش، فاقد حسی باشد.

ولی باید توجه داشت تنها وجود زمینه‌های درونی، کافی برای امکان تربیت نیست، بلکه باید این زمینه، واگوی احساسی داشته و به شکل هنر (۷) در قالب شناخته شده‌ای در جامعه، ظاهر شده و آن هنر در زندگی جامعه، به شکل فرهنگ، فراگیر و تثبیت گردیده باشد.

به همین دلیل است که پیدایش و شکوفایی احساس‌های فراگیر در یک جامعه، به گذشت زمان‌های بس دراز نیازمند است. هزاران سال باید بگذرد تا احساسی در شکل فعل و یا ترک فعل، به گونه هنری ظاهر شود، به این معنی که این اعمال، باید همان احساس را که در فاعل بوده، در بیننده نیز به وجود آورد والا "کاملاً" روشن است که اگر جانوری را تمیز کردند، به این معنی نیست که احساس تمیزی را در آن به وجود آورده باشند.

نقش قالب و محتوا

دین نیز - اگر بپذیریم که کوششی است در جهت تربیت انسان به هدف شکفته ساختن و یا بارور کردن هر چه بیشتر درون او - ضروره در بخش فرهنگی جامعه، قرار می‌گیرد و دستورهای مثبت و یا منفی آن، مجموعه ایست فرهنگی که فعل‌ها و ترک‌ها به گونه هنر در انسان، تجلی کرده منعکس کننده همان احساس‌هاست. اگر آن احساس‌ها آن دستورات منعکس نباشد، هرگز اثری در تربیت انسان نخواهند داشت.

به بنی اسرائیل دستور داده شد که در روزهای شنبه، به صید ماهی اقدام نکنند. (منظور از ترک این عمل، شکوفا کردن احساس ترک دنیا و عدم توجه به مال اندوزی در ایشان بود). امّا قوم، دستور را از محتوای احساسیش جدا کرده با انجام ظاهر عمل و به کار بردن حيله‌ای، به صورت کنند چاله‌هایی در کنار دریا، ماهی‌ها را در روز شنبه به آن گودال‌ها هدایت می‌کردند و در روز یکشنبه، آنها را صید می‌کردند؛ غافل از آنکه روح دستور، دست نزدن به ماهی نبود تا تصور شود با چاره‌ای که اندیشیدند، دستور اجراء و رفع تکلیف شده است. «فقلنا لهم کونوا قردةً خاسئین» (۸) آنها در حقیقت، بخش ظاهری فرمان یعنی عمل بی معنی (قالب) را به عنوان اطاعت، انجام داده بودند؛ همان گونه که میمون دستور مربی خود را اجراء می‌کند و با تقلید ظاهر عمل خود را شبیه به انسان می‌سازد ولی معنای انسانیت در عمل او نیست.

دستورالعمل‌های دینی نه تنها در بخش فرهنگی جامعه قرار می‌گیرد بلکه این‌ها فقط در صورتی حیات داشته و کار آیی دارند که در آن جامعه، احساس‌های مورد نظر، موجود باشند؛ که انسان بدون احساس، همان حیوان است و حیوان به علاوه احساس، انسان خواهد بود.

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

«تراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون» (۹) «لهم قلوب لایفقهون بها و لهم أعین لایبصرون بها و لهم اذان لایسمعون بها؛ اولئک کالانعام بل هم أضل» (۱۰)

جلسه چهاردهم دیدیم که دین در بخش دستورالعمل‌ها یعنی اوامر و نواهی و واجب‌ها و محرماتش، بطور کلی، توصیه‌های دینی همگی در بخش فرهنگی جامعه جای گرفته ناگزیر از کلیه قوانینی که بر فرهنگ جوامع حاکم است، بدون هیچ کم و کاستی، پیروی می‌کند.

خلاصه مطلب یاد شده

مروری فهرست وار به مجموعه آنچه در این بخش از آن گفتگو شد می‌تواند ما را برای نتیجه‌گیری و رسیدن هر چه بهتر و دقیق‌تر به هدف این بحث یاری بیشتری نماید.

۱- ادراکات حسی و احساسی: باید دانست که مدرکات ذهنی انسان، دو گونه است: یکی مدرکات حسی و دیگری مدرکات احساسی و هر یک از این دو بخش با مشخصات ویژه‌ای همراه است. ذهنیت‌های حسی بیانگر واقعیت‌های بیرون انسان است و در این اصطلاح، بیرون آدمی، تن او را

نیز شامل می‌شود اما ذهنیت‌های احساسی، بازتاب‌های درونی انسان است. آنچه بیرون از آدمی است با حس، حاصل می‌شود و آنچه با احساس به دست می‌آید، مربوط به بیرون انسان نیست. در آنچه مربوط به بیرون آدمی است، همه مردم در آن مشترک و یکسانند؛ ریز را همه کس ریز و درشت را همه کس درشت می‌بینند؛ حس سردی و گرمی، سنگینی و سبکی، نرمی و زبری، دوری و نزدیکی و مانند اینها در همه مساوی است اما برعکس، احساس که در افراد مختلف انسان، یک گونه نمی‌باشد؛ احساس رحم و بی‌رحمی، امانت و خیانت، گذشت و کینه‌توزی، تکبر و تواضع، می‌تواند در یکی باشد و در دیگری نباشد.

۲- حکومت احساس بر عقل: برخلاف تصوّر ابتدائی - که حاکم اساسی بر زندگی انسان‌ها را ذهنیت‌های حسی و نه‌پنات‌عقل او می‌پنداریم - حکومت اصلی با احساس‌هاست و خاستگاه‌های علوم در مقابل خاستگاه‌های احساسی بسیار ناچیزند. از نظر حسی و علمی، آدمی به مقداری از مکان نیاز دارد که حجم بدن او را فراگیرد، همانطور که حیوانات نیز به همین مقدار از جا محتاج‌اند ولی همین انسان به فرمان احساس‌هایش چگونه برای خود خانه ساخته است! با چه استحکامی و با چه زیور و زینتی و با چه در و قفل و کلیدی و با چه فرشی و وسائلی! خلاصه این احساس انسان است که علم‌را در استخدام خود گرفته و آن را به ساخت و ساز آنچه احساس‌های مختلف او را ارضاء کند، واداشته است. ترس‌ها،

قدرت‌طلبی‌ها، بخل‌ها، ثروت‌اندوزی‌ها، حرص‌ها، زیبا پسندی‌ها، میل به تمیزی‌ها، نفرت از پلیدی‌ها هر یک به نوبه خود، احساسی هستند که در زندگی انسان‌ها غوغا به پا کرده‌اند.

۳- حس - علم - صنعت - تمدن

احساس - ادبیات - هنر - فرهنگ: مشترکات حسی انسان‌ها آفریننده علوم‌اند و کاربرد علوم، موجب پیدایش صنایع می‌گردد. آنچه از علوم و صنایع، در یک جامعه، به کار گرفته شده و شالوده آن جامعه بر آنها استوار گردد، تمدن آن اجتماع را می‌سازد.

از طرف دیگر، احساس‌های موجود در یک جامعه، سازنده ادبیات آن جامعه بوده و انعکاس ادبیات، و ادراکات احساسی هر جامعه هنر آن اجتماع است و به تعبیر دیگر، هنر، مظهر و مظهر ادبیات است و آنچه از ادبیات و هنر، به شکل فراگیر در جامعه، ظاهر گردد، فرهنگ آن جامعه را تشکیل می‌دهد.

۴- فواصل علمی و فرهنگی: تفاوت جوامع مختلف در تمدن - هر قدر زیاد باشد - مشکل بزرگی در راه انتقال نیست و حداکثر به اندازه یکی دو نسل، انتقال تمدن پیشرفته‌ای به جامعه عقب افتاده، امکان پذیر می‌گردد؛ اما تفاوت در فرهنگ‌ها را با این سرعت و مدت نمی‌توان بر طرف ساخت. قرن‌های متمادی باید تا فرهنگی به یک جامعه فاقد آن انتقال یابد و شاید اصلاً امکان پذیر نگردد. باید توجه داشت که منظور از مشکل انتقال فرهنگ به یک جامعه، این نیست که مفاهیم مورد نظر، در هیچ یک از افراد آن جامعه موجود نمی‌باشد بلکه منظور فراگیری و عمومیت احساس مورد نظر است، تا در قالب‌های شناخته شده و همگانی در رفتار یک جامعه ظهور پیدا کند.

اگر جامعه بیسواد را بتوان ظرف چند سال با سواد نمود، جامعه فاقد رحم را چگونه ممکن است طی چند سال، رحیم و مهربان ساخت؟! گاهی برای انتقال یک جامعه از بستر فرهنگی به بستر فرهنگی والا تر، آنهم در صورت توفیق، بیش از دو هزار سال وقت لازم است.

۵- دین یک فرهنگ است: دستورالعمل‌های دینی در بخش فرهنگی جامعه قرار می‌گیرد؛ زیرا دین و اوامر و نواهی و توصیه‌های آن، با درون آدمی در ارتباط است نه با برون وی. دین، به لباس انسان - که از چه باشد و چگونه پوشیده شود - ابتداءً کاری ندارد اما از پوشیدن لباس دیگری که راضی به این کار نیست نهی کرده است، زیرا حامل یک احساس منفی می‌باشد.

از نظر علم حفظ الصحه، آدمی باید مقداری غذا بخورد. حال برای یک پزشک، تفاوت نمی‌کند که این غذا مال شخص خورنده بوده و یا از دیگری به زور گرفته باشد؛ برای او فرق نمی‌کند که کسی به حسرت، به آن غذا نگاه کند و یا نکند و بالاخره صدها تفاوت در یک غذا خوردن - که از ابتدائی‌ترین خواسته‌ها و نیازهای تن انسان است - از نظر دستورالعمل‌های دینی قابل فرض است و از نظر علم پزشکی و پزشکی، هیچ تفاوتی در نتیجه‌ای که مورد نظر وی از خوردن غذاست، وجود ندارد. دین، به خودی خود به محتوای آنچه آدمی می‌خورد، نظری ندارد اما از این که آدمی مال دیگری را بخورد و یا در جلو دیدگان گرسنه‌ای بر سر سفره رنگین بنشیند، منع می‌نماید؛ دین با احساس‌هایی که از خوردن‌ها پدید می‌آید، کاردارد. دین، آدمی را از این پرهیز می‌دهد که به نوعی غذا بخورد که گویی خواست دیگری در وی به جز خوردن نیست و یا غذایی را بدون توجه و احساس نظافت و طهارت صرف کند.

مسأله غذا خوردن - که عملی ساده و عادی است - در بخش علمی با صدها بی تفاوتی مواجه است در حالی که در بخش احساسی با صدها تفاوت، نگرسته می‌شود. خلاصه جای تردید نیست که کلیه دستورالعمل‌های دینی در ارتباط با احساس‌ها و در بخش فرهنگی جامعه جای می‌گیرند؛ اگر دستوری مثبت داده، به دلیل احساس‌الایی است که در آن کار نهفته بوده و اگر دستوری منفی صادر نموده، از جهت احساس پستی بوده که در آن عمل دیده است.

۶- انحصار تفاهم در مشترکات: تفاهم دو نفر، در صورتی امکان پذیر است که الفاظ و کلماتی که بکار می‌برند، نزد هر دو طرف، دارای معانی مشترکی باشند، زیرا اگر شنونده، با آن معنی که گوینده از لفظ، اراده کرده است، بیگانه باشد، هرگز از گفته او چیزی نخواهد فهمید. بنابراین ابتدا باید لغت و زبان مشترکی میان دو طرف، وجود داشته باشد تا تفاهم آن دوممکن شود اگر چنین نبود، هر کس می‌توانست با مخاطب خود، با هر زبانی سخن بگوید! برای ایجاد و امکان تفاهم، ابتدا باید معانی مورد نظر، نزد دو طرف شناخته شده باشند، آنگاه برای آنها الفاظی معین قرارداد شوند؛ فی‌المثل اگر کسی هیچگونه درکی از حقیقت «آب» نداشته باشد، چگونه ممکن است با او راجع به آن حقیقت، تفاهم نمود؟ پس لازم است که طرفین، هم موضع مشترک حسی داشته و هم در مورد آن، یک قرارداد مشترک به عمل آمده باشد؛ یعنی: هم باید آب را حس کرده باشند و هم باید در یک قرارداد مشترک، لفظ «آب» را برای آن معین کرده باشند. تنها در این صورت است که اگر

یک طرف، کلمه «آب» بر زبان آورد، آن دیگری به منظور او پی می‌برد و اگر هر یک از این دو مقدمه وجود نداشته باشد یعنی آب، حداقل برای یکی از طرفین، حس نشده باشد و یا با حس نسبت به آب، قرارداد مشترکی در تعیین لفظ برای آن، در بین نباشد، تفاهم، غیر ممکن خواهد بود. همین مطلب - که در مورد تفاهم در امور محسوس گفته شد - عیناً و به شکل ظریف‌تری در تفاهم نسبت به امورا حساسی نیز وجود دارد. دین - که دعوتش و اوامر و نواہیش در بخش فرهنگی جامعه و به منظور شکوفا کردن سطوح والای احساسی در مردم است - تابع همین قاعده است و ناچار باید، میان دعوت کننده و دعوت شونده، هم درک مشترکی در مورد آن احساسها موجود باشد و هم باید کاری که مورد توصیه و امر و نهی قرار می‌گیرد، برای گیرنده دستور، متضمن آن معنی احساسی مورد نظر باشد وگرنه اگر کسی را به کاری وادار کنند که برای وی هیچگونه بازتاب احساسی نداشته باشد، هرگز از آن عمل، احساسی در عامل به وجود نخواهد آمد؛ که برای نابینا نمی‌توان در مورد رنگی توضیح داد.

فی‌المثل اگر تربیت کننده‌ای برای شکوفا کردن احساس ادب، به کسی که در فرهنگ جامعه‌اش برخاستن پیش پای شخص وارد، بازگو و متضمن احساس ادب نیست، دستور دهد که جلوی پای واردین برخیزد، اجراء این دستور - اگر صدسال هم ادامه یابد - هرگز در آن شخص، احساس ادبی شکوفا نخواهد کرد.

خلاصه همانطور که تعلیم و آموزش که - بنیادش بر حواس ظاهر انسان و جامعه است با لغت و زبانی که جامعه نمی‌شناسد امکان پذیر نیست و بیرون از حواس نمی‌تواند تحقق پذیرد، تربیت و پرورش فرد و یا جامعه، بیرون از احساس فراگیر در آن جامعه بدون دستورالعمل‌هایی که حامل معانی احساسی مورد نظر شناخته می‌شوند امکان پذیر نخواهد بود.

نتیجه مهم

بنابر آنچه گفته شد، علوم در حقیقت، مساوی با بازتاب‌های منطقی حس در یک فرد و یا جامعه دین مساوی با بازتاب‌های منفی و مثبت احساسی انسان‌هاست.

علاوه بر این باید توجه داشت که: هیچ دینی نمی‌تواند از اوج فرهنگی جامعه‌اش، چیزی فراتر گوید هم چنانکه نمی‌تواند حرفی بیرون از فرهنگ آن جامعه اظهار کند در حقیقت، دستورالعمل‌های دین، مساوی همان دستورالعمل‌هایی است که احساس والای جامعه به آنها دستور می‌دهد چه آنها که مورد نهی آن احساس والاست و چه آنها که مورد امر آن قرار می‌گیرند. به تعبیر دیگر، دین، مجموعه‌ای است فرهنگی که در یک جامعه بالاترین سطح ممکن آن فرهنگ را در دعوت خود نمودار می‌سازد و در واقع می‌خواهد خوبی‌ها را در عالی‌ترین سطوح در انسان، شکوفا ساخته بدی‌ها را، هر چند در پائین‌ترین سطوح، از او دور نماید.

و شگفت نیست که قرآن صریحاً متذکر شده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ..» (۱۱) یعنی: «شما بهترین گروهی بودید که میان مردم شکفته

شدید که به خوبی‌های شناخته شده دعوت کرده واز بدی‌های شناخته شده، نهی می‌کند» که هر خوبی و نیکی، معروف نبوده و هر بدی، منکر نیست بلکه معروف، نیکی‌هایی است که همه، آنها را خوب دانسته می‌شناسند و منکر، آن بدی‌هاست که همگی آنها را به بدی شناخته‌اند.

در جای دیگر از قرآن به ریشه این نکته مهم، اشاره می‌کند: «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا... (۱۲) وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (۱۳) که پس از هفت قسم بزرگ و پس از قسم به انسان و آفریننده انسان، گوید که: «احساس تنفر از بدی‌ها و احساس گرایش به تقوا و پرهیزگاری را در سرشت انسان نهاده‌ایم.» و در جای دیگر فرماید: «لَا اِقْسَمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ وَلَا اِقْسَمُ بِالنَّفْسِ الْوَالِیَةِ...» (۱۴) یعنی: «قسم به روز قیامت و قسم به نفس ملامتگر، روشن است که قسم دوم (از نظر ادب و سخن‌وری) باید از قسم پیشین در نزد قسم خورنده بزرگتر باشد- و خداوند قسم بزرگتر خود را به نفس لوآمه یاد کرده‌است یعنی به آن شخصیت، سوگند خورده که در آدمی، او را از کار بدی که مرتکب شده، ملامت و سرزنش می‌کند و در این دو آیه به ریشه امر به نیکی‌ها و نهی از بدی‌ها که در آیه «کنتم خیراً لکم اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» (۱۵) مطرح شده، اشاره فرموده است.

تفاوت پدیده‌های اخلاقی با رویدادهای علمی

جلسه پانزدهم برای آنکه تفاوت دستورالعمل‌های دینی - که در حقیقت یک مجموعه فرهنگی و بر محور والاترین احساس انسانی به وجود آمده‌اند، با اموری که در ارتباط با بازتاب‌های علمی است، بهتر درک شود به مثال زیر توجه می‌کنیم:

برای گرم کردن حجم معینی از آب داخل ظرفی، به مقداری حرارت نیاز است که از یک منبع حرارت زا به آن منتقل شود. بدیهی است که پیدایش این گرما در آب، و به عبارت دیگر تحقق منظور، به هیچ وجه ارتباطی به این امور ندارد که فی‌المثل، منبع حرارت را، به ستم از دیگری گرفته باشند یا از خود شخص باشد و یا اینکه به چه قصدی این کار صورت گیرد به قصد ریختن بر سر انسان بی‌گناهی باشد یا به منظور دیگری؟ هم چنانکه تفاوت نمی‌کند که عامل این کار از روی حسد یا حرص اقدام به این عمل نماید یا به منظور گرم کردن سرما زده مستمندی؟ خلاصه حالات روحی اجراء کننده هیچ گونه تاثیری در تحقق منظور نخواهد داشت.

بیماری را در نظر آوریم که باید مقدار معینی از فلان دارو استفاده کند تا بهبود یابد؛ حال تفاوت نمی‌کند از هر وسیله‌ای آن دارو بدست آید، اثر خود را در بیمار خواهد داشت. فی‌المثل، فرق نمی‌کند که آن دارو از راه دزدی بدست آید یا از راه دیگری و نیز تفاوت نمی‌کند که مقصود از تأثیر آن، اندیشه خیری و یا کمک به دردمندی باشد و یا آنکه به قصد شرارتی آن دارو را به شخص خورنده باشند. این بود وضع اموری که مبتنی بر حس و بر محور علوم، عمل می‌کنند.

اما در دستورالعمل‌های دینی - که بازتاب عالی‌ترین فرهنگ انسان‌هاست - تمام هدف از اعمال

مربوطه، احساسی است که درون آن عمل، دیده شده و به منظور شکوفا شدن آن، چنین دستوری داده شده است. بنابراین اگر آن عمل - که در حقیقت به منزله قالبی برای تحقق آن احساس است - از آن محتوی و آن احساس، خالی شد، دیگر نمی‌توان برای آن آن عمل سر سوزنی ارزش در نظر گرفت؛ چنانکه چون عمل انسان مست و یا غافل، خالی از احساس مورد نظر می‌باشد، در مجموعه دستورات دینی بدون اثر و ارزش شناخته شده است.

باری فرق اساسی میان پدیده‌های فرهنگی جامعه با پدیده‌هایی غیر فرهنگی، در این است که در پدیده‌های فرهنگی، نظر، به محتوای درون اعمال و قالب‌هاست در حالی که در پدیده‌های علمی، تأثیر، با خود عمل و با جرم خارجی آن است.

خدا را به شکل بت پرستیدن!

با توجه به بحثی که در قسمت ذهنیت اسطوره‌ای تحت عنوان «اسطوره سدّ راه حقیقت» بیان گردید لازم است به این نکته توجه شود که: ذهن اسطوره پذیر انسان، به هر حقیقتی شکل اسطوره بخشیده و هر پدیده‌ای را با علل اسطوره‌ای توجیه و با نتایج اسطوره گون استنتاج کرده است و از آنجا که بنیاد تصوّرات فکری او با نارسایی‌هایی همراه است، هنگام برخورد با هر حقیقت و واقعیتی بدان نمودی اسطوره‌گون می‌دهد.

بی شک دین - به هر معنی که در نظر ما باشد - هرگز یک پدیده‌آنی نیست تا به وسیله یک دعوت کننده دینی، ظهور کرده و در اندیشه جامعه قرار گیرد. بلکه یک پدیده تاریخی است که اندک اندک، در طول تاریخ و بر اساس ترس و جهل و امید در فکر انسان تاریخی پدید آمده و این ذهنیت، از بسیط‌ترین مرحله خود - که شاید یک خدایی بوده - با گذشت اعصار و قرون، تا وسیع‌ترین سطح، حرکت کرده است تا آنجا که در کیش هندوان تا سی و سه هزار خدا شمارش شده است و باز در اثر گذشت زمان‌های طولانی این تعداد فراوان از خدایان، در هم ادغام گردیده تا آنجا که از همین هندوان، موحد و عارف پدید آمده است.

انسان تاریخی در این مدّت طولانی با توجه به اندیشه خدا و خدایان، اگر نیایش کرده و اگر التماس و تضرّع نموده و اگر قربانی به پای آنها تقدیم کرده، همه این اعمال در جهت بدست آوردن خاطر خدایی خیالی و بیرون از خود و از ترس او بوده است؛ مثلاً فرزند خود را قربانی می‌کرده است تا خشم خدای را نسبت به خود فرو نشاند و دلش را به رحم آورد. این فکر، همواره، در طول تاریخ بشر جاهل و ترسو و امیدوار همراه او بوده است.

اینک فرض را بر این می‌گذاریم که: مجموعه‌ای متفاوت و براساس واقع بینی و حقیقت وجود خود انسان به او عرضه شده است. او باز هم به عادت دیرین و به همان ترتیب که به همان ترتیب که تشنگی و نیاز فکری خود را با اسطوره سیراب می‌کرده به این مجموعه و این دستورات عمل‌ها هم، شکل اسطوره داده است؛ چنانکه در این مجموعه اخیر نیز، انسان، نماز می‌گزارد تا خداوند را از خود راضی کند و یا خشم او را با نماز خود فرو نشاند به عبارت دیگر، همان طرز تفکر تاریخی و اسطوره

ساز خود را در مورد مجموعه واقعی و حقیقی اخیر نیز اعمال می‌کند و با این اندیشه که چون خدا فرموده، نماز می‌خواند و چون فرموده «مال دیگری را به ستم مخور» از این کار پرهیز می‌کند؛ یعنی از امر خدا نسبت به کاری، آن را خوب پنداشته و با نهی خدا، از کاری آن را بد دانسته است و نتوانسته درک کند که قضیه به عکس است به این معنی که چون کاری بد بوده است، خداوند از آن نهی کرده و چون کاری خوب و لازم بوده، به انجام آن فرمان داده است. اگر بدی کار، به دلیل نهی خدا از آن کار بوده است، پس کاملاً ممکن است، دستور داده شود که فلان کار بد انجام گیرد! یعنی با چنان‌اندیشه، خداوند می‌تواند دستور دهد که همه مردم باید دروغ بگویند و بر یتیمان ستم کنند و بی‌گناهان و درماندگان رازیر شکنجه خود نابود سازند و باز دستور دهد که هیچکس نباید به دیگری رحم کند و یا به عهد خود وفادار باشد! در اینجا کاملاً احساس می‌شود که این گونه تصوّر تا چه اندازه برخلاف حقیقت و واقعیت است.

با کمال تأسف، انسان امروز نیز با همان ذهنیت اسطوره‌ای و بت پرستانه پنج هزار سال پیش خود وقتی، از کارهایی اجتناب می‌کند و یا کارهایی را انجام می‌دهد در حقیقت بدین خیال است که شاید دل افسار گسیخته بی‌قید و بند آن امر و نهی کننده را بدست آورد! با اندکی دقت، در می‌یابیم او که با این ذهنیت با دستورالعمل‌های دینی مواجه است - تمام ارزش را در خارج از خود و تنها در امر و نهی می‌بیند و با این خیال باطل، می‌تواند برای کاری بسیار ناچیز، سنگین‌ترین مزدها را تصوّر کند و برای یک کار بد کوچک، در انتظار بالاترین عذاب‌ها باشد. این‌ها همان تصوّراتی است که مسلمانان امروز دارند و شاید آنها را برداشتی از اسلام هم بدانند!

اوامر جاویدان دین

اندیشه صحیح در این مسأله این است که بدانیم بدی‌ها و آنچه به پرهیز از آنها دستور داده شده، آن چنان است که اگر جهان، زیر و زبر شود، تغییر نمی‌پذیرند و آنچه که به آنها فرمان داده شده، به گونه‌ای است که اگر هستی از جای شود، تکان نمی‌خورند. نه به آن چه نهی شده ممکن است فرمان داده شود و نه از آن چه امر شده، می‌توانست نهی گردد. قالب‌ها ممکن است در شرائط زمان و مکان، به احکام متفاوت محکوم گردند اما محتوای درون این قالب‌ها و خوب و بد آنها هرگز تغییر پذیر نخواهند بود.

دید غلط و نادرست در مورد دستورالعمل‌های دینی، موجب شده که به جای آنکه قالب‌ها را قالب‌های فرهنگی (۱۶) بشناسیم و پیوسته معانی فرهنگی درون آنها را مورد توجه اوامر و نواهی دینی بدانیم، تنها به قالب‌ها چشم بدوزیم و به جای آنکه به محتوای این قالب‌ها در هر بایست و نبایست، پای بند باشیم تمام کوشش خود را در حفظ همان ظواهر و آن قالب‌ها بکار برده‌ایم. با این طرز تفکر، صحت نماز خود را در تجوید سین و صاد قرائت آن شناخته‌ایم و از معنی درون آن و تذلل و خشوعی که نماز ظاهری و این قالب، برای تحقق آن، مورد دستور قرار گرفته، باز مانده‌ایم تا آنجا که اگر نمازگزار در تمام لحظات نماز خود از آغاز تا به سلام با بدترین و زشت‌ترین تفکر

سرگرم باشد اما قرائت سین و صاد و ضاد و لالضالین را با تجوید درست اداء کند، نمازش درست و موجب رفع تکلیف است!

و چون معنی لزوم استقرار در نماز - که موجب سکون باطن و اندیشه و فراغت از هر خیال بی‌ارزش و نابجاست - درک نشده صحت نماز روی تشک و لحاف را مورد تردید قرار داده‌اند! درست مانند این که معنی تواضع، از دستور خم شدن جلو بزرگتر، فراموش شود و آنگاه تردید کنند که برای خم شدن باید چه زاویه‌ای در کمر انسان ایجاد شود و آیا زاویه قائمه کافی است یا مقداری کمتر یا بیشتر لازم است؟ تعجب نباید کرد! مگر بیشتر مسائل احکام شرع - که از این عالم و یا آن کتاب - جویا می‌شویم، چیزی به غیر از نمونه‌هایی از این گونه پرسش و پاسخ‌هاست!؟

خلاصه آنکه برخورد ما با دستورالعمل‌های دینی، در حقیقت، برخوردی است با یک مجموعه بی‌محتوا و با قالب‌هایی خالی از بازتاب‌های فرهنگی که به خاطر ترس از خدا، خود را به آنها پای بند کرده‌ایم. به همین دلیل است که در هیچ جا دیده نمی‌شود که براساس ارزشیابی‌های فرهنگی به مجموعه دستورالعمل‌های رسول الله صلی الله علیه و آله نظر کرده باشند. تمام بحث‌ها و دقت‌ها که در کتاب‌های مربوط به دستورات دین دیده می‌شود، همه و همه تلاشی است در این راه که مبادا چیزی از این قالب‌ها و ظواهر، ساییده شود ولی به معانی درون آنها هیچ توجهی نشده است. بنابراین شگفت نیست اگر می‌بینیم که مردم بطور کلی، تعقیبات نماز خود را به تضرع و توجّه و حال بیشتری از خود نماز بجای می‌آورند و حال و خشوعی که در تشریف به اعتاب مقدّسه و بقاع متبرکه دارند، بیش از آن است که در نماز واجب خود دارند. سرّ این مطلب، همین است که در نماز واجب، همه توجّه به قالب ظاهری و سین و صاد و رکعات و سجّادات است اما در خواندن تعقیبات و یا زیارت بقاع متبرکه همه توجّه به محتوای معنوی آنهاست و این، فاجعه‌ای بس بزرگ است که به راحتی نمی‌توان همه پیامدهای آن را در جامعه انسانی، نشان داد؛ فاجعه‌ای که منحصر به جامعه مسلمان‌ها نبوده بلکه جوامع یهودی و مسیحی و حتی زردشتی هم در چنگال آن گرفتارند.

ملاحظه کنید: وقتی قرار شد که قالب، به جای معنی و محتوی^۱ نشیند، دیگر تمام خواص تربیتی آن از دست می‌رود و چه بسا ضدّ آن خواص را ایجاد می‌کند. در این بحث در صدد آن نیستم که در مورد نتایج این گونه برخورد به تفصیل وارد شویم اما همین اندازه می‌توان گفت که کمترین اثر ضد تربیتی توجّه به قالب‌ها و عدم عنایت به معنی درون آنها، این است که انسان با پای بندی به آن قالب‌ها خویشتن را از جهت معنویات از دیگران بالاتر و برتر می‌بیند و طبعاً آثار مخرب چنین قضاوت خود پسندانه‌ای که در شخص پدید آمده بر هیچ اندیشمندی پنهان نیست.

انسان تاریخی با ذهنیت اسطوره‌ای خود در گذشت قرون و اعصار، رفته رفته و در اثر جهل و ترس، حضور قدرتی نامرئی و بیرون از خود را احساس کرده و در اثر اتفاقات و حوادث و یا براساس نوعی مکاشفات به خدایانی یقین کرده است؛ برای خود خدای دریا، خدای جنگل، خدای صحرا، خدای صلح و جنگ و خدای عشق و غیره ساخته است و در مرور ایام، ذهنیت‌های اسطوره‌ای هزاران گونه آب و رنگ افسانه‌ای بدان بخشیده است ولی در تمام این مراحل، اندیشه مشترک و فراگیر آن، است

حاکمیت قوانین فرهنگی بر قالب‌ها

گرچه بدیهی است که معانی در ضمن قالب‌ها معرفی و شناخته می‌شوند، نباید فراموش کرد که اساس هدف در رعایت معانی آنهاست.

چون دستور العمل‌های دینی یک مجموعه فرهنگی است، ضرورتاً باید با توجه به مفاهیم و معانی درونی آنها به آنها گریسته شود. به همین جهت، این اوامر و نواهی، موضوعاً و حکماً تابع قوانینی هستند که بر مفاهیم فرهنگی، حاکم‌اند و برای پژوهش در این مجموعه، ضرورت است که ابتدا قوانین حاکم بر ذهنیت‌های فرهنگی شناخته شوند و سپس هرگونه جرح و تعدیل در مورد آن صورت پذیرد؛ بنابراین جامعه مسلمان در واقع دو خسارت در این باب دیده است: یکی آنکه به اشتباه قالب‌ها را به جای معانی، اصالت بخشیده و دیگر آنکه از قوانین و موازینی که بر فرهنگ جوامع و بر قالب‌های فرهنگی، حاکم بوده و اجتناب ناپذیرند، بی‌اطلاع مانده است.

از خصوصیات قالب‌های فرهنگی، این است که چه بسا جامعه در مرور زمان دستخوش تغییراتی گردد و ناگزیر تغییراتی در رفتار خود ایجاد کند. در آن صورت است که می‌گوییم فرهنگ رفتاری جامعه تغییر کرده است. و در نتیجه قالب‌پیشین، خالی از معنی و فرهنگ روز خواهد گردید و قالبی جدید برای فرهنگ، ساخته خواهد شد؛ اکنون با توجه به این خصوصیت، اگر جامعه دینی از این وضع، ناآگاه باشد، ناگزیر به همان قالب‌ها که از معنی خود تهی شده - پای بند می‌ماند و بدیهی است که چه فاجعه‌ای از راه بی بهره ماندن از روش‌های تربیتی لازم، حاصل مسلمانان خواهد گردید. «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمٌ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمٌ» (۲۱) باقی نماندن جز نام و شکل ظاهر، تعبیری از رخت برستن معانی از قالب‌هاست.

تازه اگر امروز هم معلوم گردد که در این دستورالعمل‌ها، نظر، به معانی درون آنها بوده، دیگر چندان نتیجه بخش نخواهد بود؛ زیرا در گذشت قرون متمادی، قالب‌ها برای مردم، اصیل تلقی شده و توجهی به معانی درون آنها نبوده است و این رسوب ذهنی تاریخی مانند یک فرهنگ فراگیر به سهولت عبور از آن قالب‌ها را اجازه نخواهد داد.

جلسه شانزدهم

تفاوت قالب‌های تصویری و قالب‌های احساسی

قالب‌های تصویری مانند الفاظ و نوشته‌ها - که گویای یک مفهوم مادی و یا صوری هستند - می‌توانند در طول زمان و در جوامع مختلف، ثابت بمانند. فی‌المثل اگر در ده هزار سال پیش لفظ «آب» و یا نوشته آن، معنی و مفهوم خاصی را یعنی مایع به بی بو و بی رنگ و طعم را تصویر می‌کرده، می‌تواند تا این زمان هم چنان ثابت بماند و همان تصویری که از آن گفته‌و یا نوشته، در ذهن، حاصل می‌شده، هم اکنون نیز همان تصویر، حاصل گردد. به همین جهت کسانی در دنیا در صدند که زبان و خط مشترک برای همه مردم روی زمین به وجود آورند تا دیگر مشکل تفاهم در

بین جوامع مختلف و در آینده دنیا پیدا نشود. در حال حاضر هم بسیاری از اقوام مختلف از یک زبان و یا یک خط استفاده می‌کنند و مشکلی از این جهت برای انسان‌ها نیست ولی قالب‌هایی که حامل یک احساس هستند، نمی‌توانند در جوامع مختلف، یکسان بوده و یادر طول زمان در یک جامعه، ثابت و یکنواخت، باقی بمانند.

قالب‌هایی که حامل احساس‌اند، همان فرهنگ جوامع هستند و فرهنگ اقوام مختلف، نه با هم یکسانند و نه به راحتی قابل انتقال به جامعه دیگر؛ بلکه با تغییراتی که در هر جامعه پیدا می‌شود، تغییر می‌کنند؛ فی‌المثل: تحفه دادن به کسی، قالبی است برای بیان احساس‌هایی مانند احساس محبت تحفه دهنده و احساس احترام و حرمت نسبت به تحفه گیرنده و خیلی از احساس‌های ظریف دیگر، هر قدر شخصیت طرف، بزرگتر باشد، تحفه به همان نسبت تغییر می‌کند و هر قدر شخصیت تحفه دهنده بزرگتر و کریم‌تر باشد، باز، تحفه، قالب متناسب با آن پیدا می‌کند. اگر زمانی مردم برای پیشکش کردن شیرینی، تنها امکاناتشان فرستادن یک سینی کشمش شیرین بود، و با پیش کش کردن آن تمام محبت خود را به طرف و تمام احساس خود را به شخصیت وی نشان می‌دادند، امروز در اثر تغییر در امکانات و شرائط درونی و بیرونی، دیگر آن تحفه، بیانگر آن احساس‌ها نیست. امروز که عالی‌ترین شیرینی‌ها و شکلات‌ها با طعم‌ها و با ارزش‌های متفاوت به وجود آمده است، دیگر پیشکش کردن یک سینی کشمش، نمی‌تواند بازگو کننده احساس کامل تحفه دهنده نسبت به بزرگی طرف و یا بیان تمام محبت، نسبت به وی باشد.

بسیار ممکن است تحفه‌ای که در قالب پیشین، می‌توانست بیانگر احساس احترام و محبت باشد، امروز بیانگر عکس آن یعنی احساس توهین و تحقیر شناخته شود. زمانی بود که اگر پدری به فرزند کوچکش یک ریال می‌داد، محبت و کرم

خود را نسبت به فرزندش بیان کرده بود اما اکنون که پول ارزش خود را از دست داده است - دادن آن پول، نه نشان کرم‌پدر است و نه نشان محبت او نسبت به فرزند.

خلاصه آنکه هر جا پای مفهومی صوری یا مادی در میان باشد، قالب نشان دهنده آن چه به صورت گویش و چه بصورت نوشتار می‌تواند ثابت باشد و در همه زمان‌ها و در همه مکان‌ها ممکن است از آن به عنوان بیانگر آن مفهوم استفاده کرد اما قالب‌هایی که بیانگر احساس‌ها هستند، هرگز ثابت نمی‌مانند. این، خود خطای بزرگی است که تصور کنیم قالب‌های حامل احساس را در جامعه و در طول زمان می‌توان، ثابت نگاه داشت. این خطا، ممکن است از اینجا پیدا شود که در طول ده دوازده قرن عامل تغییری برای قالب‌های فرهنگی به وجود نیامده باشد و به همین جهت، آنها، به خطا، ثابت دیده شوند و به دنبال این اندیشه نادرست، تصور شود که آن قالب‌ها ذاتاً ثابت و لا یتغیرند.

جامعه در فرهنگ آفرینی‌های خود، آزادانه عمل می‌کند. جامعه‌ای نیست که در فرهنگ خود، در جا بزند بلکه به محض پیدایش عوامل تغییر، بی‌درنگ فرهنگ آن تغییر می‌پذیرد.

روزگاری نه چندان دور اگر می‌خواستند در مجلسی، با شربت خنک از میهمانان پذیرایی کنند، آن را در قدحی ریخته و با یک قاشق چوبی افشرد خوری، میهمانان می‌بردند و با این کار، احساس

میهمان نوازی خود و احترام به میهمان را نشان می‌دادند اما امروزه، جای قدح، پارچ زیبای بلورین نشسته و به جای قاشق افشیره، لیوان کریستال در میهمانی‌ها آورده می‌شود. اکنون اگر با همان وضع پیشین، میهمانان، پذیرایی شوند، نه تنها احترام و حرمتی از ایشان نشده بلکه ممکن است از این که ظرفی که میهمان دیگری مصرف کرده، نزد دیگران برده شود، نشانی از عدم رعایت احترام و یا عدم رعایت موازین بهداشتی تلقی شود.

در گذشته‌های دور، تنها وسیله نظافت بدن و لباس، شستن آن با آب بود. و همین که کسی به شستن بدن و لباس خود با آب مقید بود، تمام احساس نظافت خود را ارضاء شده می‌یافت و این کار، بیانگر معنی نظافت در شخص شناخته می‌شد؛ اما با گذشت زمان، مردم نظیف، گل سر شور را بدست آوردند و با آن خود را نظیف می‌ساختند، باز هم جامعه در احساس نظافت، پیشتر رفت و به چوبک و امثال آن، خود را شست و شو داد؛ تا این زمان که صابون، با قدرت پاک‌کنندگی فراوان همراه با بوی خوش ساخته شد. اکنون دیگر شست و شو با آن وسایل ابتدائی ارضاء کننده احساس نظافت نیست بلکه اگر کسی آلودگی‌های تن و لباس و وسایل خود را با آب بشوید، تلقی عدم نظافت از آن می‌شود.

در تاریخ آمده است که زمانی بر جنگجویان مسلمان گذشته؛ که جیره غذایی هر دو نفر یک خرما بوده است که گرسنگی خود را با مکیدن آن فرو می‌نشانند و اگر از آن زمان، حدیثی نقل شود که فرموده‌اند: «روزه دار را افطار دهید هر چند به نصف یک خرما» این کار، بیانگر کرم افطار دهنده آن روز بود. که در حقیقت، تمام توانش، را در این کار، بذل کرده بود. اما در زمان ما می‌توان روزه داری را با نصف خرما افطار دهیم و این کار را دستور پیامبر هم بدانیم؟! دادن نصف خرما در حال حاضر، نه تنها بیانگر کرم و یا نشانه محبت نسبت به روزه دار نیست، بلکه نشانه دنائت دهنده و تحقیر طرف مقابل است.

بر انسان تاریخی زمان‌هایی گذشته که هیچ‌گونه ساتر و لباس نداشته و خود را با علف بیابان می‌پوشانیده است اما رفته‌رفته، پارچه و پوست حیوانات، مورد استفاده در این کار قرار گرفته است. زمانی مردم با یک قطعه پارچه، خود را می‌پوشانید. ولی اندک اندک، لباس انسان، از قطعات بالا و پایین تشکیل گردید تا امروز که لباس انسان، با ده‌ها شکل و آرایش ساخته می‌شود. این تغییر، همان تغییر در فرهنگ انسان‌ها و بیانگر تکامل احساسات اوست که در مرور زمان و پیدایش وسایل به پیش می‌رود و گرنه خواست فیزیکی بدن آدمی، اقتضای چنین تغییرات در آن نیست که آدمی می‌تواند با یک پوست متعفن نیز خود را بپوشاند. بنابراین شگفت نیست اگر بتوان از لباس و کفش و شکل آرایش سر و صورت و حتی نگاه کردن و راه رفتن و معاشرت شخص، پی به شخصیت او برد. کثرت مثال در این مسأله به خاطر آن است که به خوبی روشن شود که قالب‌هایی که در زمانی نمایشگر نوعی احساس در انسان می‌بوده، ممکن است در طول زمان، دیگر خاصیت نمایش خود را نسبت به آن احساس از دست بدهد؛ بلکه ممکن است قالب نمایش ضد آن احساس گردد. اگر در زمانی که آب در دسترس نبود و چه بسا مردم از پیشاب شتر، رفع عطش می‌کردند

گفته باشند که اگر کسی پای آلوده به نجاست خود را هفت قدم بر زمین بساید، پاک می‌شود - در آن زمان تمام نظافت ممکن در این کار بود و با این عمل، احساس نظافت در شخص اقناع می‌گردید اما آیا امروز می‌توان هفت قدم راه رفتن بر روی پای آلوده به نجاست راسبب پاکی و نظافت آن دانست؟! آیا کسی هست که چنین پایی را نظیف بشناسد؟! بلکه بر عکس، این عمل، نمایشگر تمام کثافت کسی است که به این کار دست می‌زند.

زمانی بود که مردم متشخص و شریف برای رفت آمد خود و اطرافیان خود از اسب و امثال آن استفاده می‌کردند در آن روزگار، اگر کسی به رسم تحفه، زین و برگ و رکاب و وسائل سواری ممتازی برای امیری می‌فرستاد، نمایشگر احساس احترامی بود که به آن امیر داشته است اما اگر امروز که اتومبیل، جای اسب سواری را گرفته، اگر کسی آن چنان تحفه‌ای برای بزرگی بفرستد، آیا با زهم نمایشگر احساس حرمت به آن کس می‌تواند باشد؟! یا به عکس، نمایشگر بی‌توجهی و حواس پرتی تحفه دهنده و عدم توجه به محیط زندگی تحفه گیرنده می‌باشد؟!

خلاصه آنکه اگر عملی در گذشته‌ها، قالب نمایش احساسی بود - مثلاً تحفه سنگین زین و برگ اسب، قالبی بود که در آن احساس محبت و احترام، تجلی داشت و طرف مقابل نیز، تمام آن احساس را از آن هدیه جذب می‌کرد - با تغییرات متوالی که از هر جهت در محیط، پدید آمده، دیگر آن قالب، از نمایشگری می‌افتد و قالب مناسب دیگری برای نمایش آن احساس به وجود می‌آید.

هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که مجموعه‌های فرهنگی در آن جامعه در طول زمان، ثابت بماند. این، همان قانون تغییر است که بر هر مجموعه فرهنگی اعم از مجموعه‌های فرهنگی دینی - که به شکل دستورالعمل‌هایی عرضه شده و چه مجموعه‌های فرهنگی دیگری که در راه تربیت انسان و شکوفایی درون او به وجود آمده حکومت دارد.

هر عامل تربیتی - چه در موقعیت دین قرار گیرد و چه مربی دیگری باشد - همین که بخواهد درون طرف مقابل را در مورد احساس‌های والای انسانی مانند رحم و انصاف و وفا و شرف و پرهیز از ستم و خیانت و گریز از بدی‌ها و زشتی‌ها و پلیدی‌های ظاهر و باطن، شکوفا سازد، ناچار است با قالب‌های فرهنگی اقدام کند و به وسیله آنها احساس مورد نظر را درون وی پیوراند.

با آنچه پیش از اینها بیان شد، معلوم گردید که دین، در دستوراتش دارای یک مفهوم فرهنگی است و با درون انسان سروکار دارد و ناچار، اهداف خود را با قالب‌های فرهنگی تعقیب می‌کند. اما باید بدانیم که تربیت انسان تنها به وسیله قالب‌هایی امکان پذیر است که در جامعه، دارای معنی فرهنگی خاص خود باشد. اگر عملی در فرهنگ جامعه بی معنی و بدون مفهوم مورد نظر بود، طبعاً هیچگونه اثری در تربیت و ساخت درون انسان در آن ممکن نیست؛ فی‌المثل، برای شکوفا کردن احساس احترام به بزرگتر، به کسی دستور نمی‌دهند که در موقع برخورد با بزرگتر، بخوابد و پاهای خود را به هوا بلند کنید! و بدیهی است که این دستور در جامعه‌ای که فرهنگش آن را نمایش احساس احترام به بزرگتر نمی‌داند، کار لغو و بی اثری است. آری؛ اگر در جامعه‌ای فرض

شود که این عمل در آن بیانگر احساس احترام باشد، این دستور، می‌تواند در شکوفا کردن احساس احترام به بزرگتر مؤثر واقع شود. خلاصه آنکه هر دستور تربیتی، خارج از فرهنگ جامعه، دستوری ناشناخته و بی‌حاصل است و به همین دلیل در قرآن از این دستورات تعبیر به معروف و منکر شده؛ آنجا که فرموده: «تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر..» (۲۲) معروف، نیکی‌هایی است که در فرهنگ جامعه‌شناخته شده است و منکر، بدی‌هایی است که فرهنگ جامعه آنها را منکر و زشت می‌داند؛ امر و نهی، نسبت به قالب‌هایی که معنی درون آنها برای فرهنگ اجتماع، ناشناخته است، همانند آنست که با کسی به زبانی که آن را نمی‌شناسد، در صدد تفاهم باشند.

باری؛ مشکلی که جامعه به عقل و علم آشنا شده در مورد اعتقادات و باورهای دینی - که شکل اسطوره به خود گرفته بودند - با آن مواجه شده و موجب سقوط آن باورهای اسطوره‌ای گردیده است، در بخش نخست این گفتگوها مورد بحث قرار گرفت و دیدیم که چه سان، آن دینی که باید راهنمای بشر در طول زمان قرار گیرد، خود، مشکلی بزرگ برای ذهنیت‌های عقلی و علمی کمابیش تکامل یافته شده است. اینک مشکل مشابه، بلکه بزرگتری، در مورد دستورات عمل‌های دینی برای جامعه وجود دارد که باید به آنها نیز پرداخت.

مشکلات قالب‌گرایی

جلسه هفدهم و هیجدهم مشکلی که در بخش نخست این مباحث، در مورد باورها و اعتقادات دینی، به دلیل ذهنیت‌های اسطوره‌ای حاکم بر آنها بیان گردید، در حقیقت، مشکل طبقات تحصیل کرده و افرادی بود که در تکامل نسبی عقلی و علمی قرار گرفته‌اند.

اما مشکل دستورات عمل‌های دینی، وقتی که قالب‌ها جانشین فرهنگ شده در اثر تغییر اوضاع اجتماعی، خالی از معنی و فرهنگ گردند و دیگر هیچ اثر تربیتی از آنها حاصل نشود، مشکلی خواهد بود که نه تنها طبقات پیشرفته علمی و عقلی بلکه کل جامعه را در آتش قالب‌گرایی و پای بندی به آنها، خواهند سوخت.

مثل فرهنگ و خاستگاه و مبدأ آن، مانند لباس و شخص است؛ فرض کنید، اشکافی را گشوده‌اید که کلیه لباس‌های شخصی، از زیر و رو و کفش و کلاه کیف و امثال آنها در آن باشد، با دیدن آن وسایل به راحتی شخصیت صاحب آنها قابل تشخیص است؛ می‌توان فهمید که صاحب آنها مرد یا زن است؟ جوان یا پیر است؟ در چه سنی از عمر خود می‌باشد؟ انسان با سلیقه یا بی‌سلیقه‌ای است؟ انسانی تمیز و یا کثیف است؟ از دخت لباسش، می‌توان طبقه اجتماعی او را شناخت؛ اندام صاحب آنها را از لاغری و فربهی، بلندی و کوتاهی معلوم نمود و بالاخره می‌توان فهمید که انسانی متجمل و شیک پوش است یا ساده و معتدل؟

دوستی می‌گفت از خمرهای که در حفاری‌های اطراف اصفهان بدست آمد، یک لنگه چکمه و چند عدد سگه و تعدادی اشیاء دیگر در آن پیدا شد؛ یکی از باستان‌شناسان انگلیسی در آن زمان، با دیدن آن دفینه مقاله مفصلی در اظهار نظر و تشخیص صاحب آن نوشته، و توضیح داده بود که

صاحب این اشیاء سربازی بوده که در فلان پادگان خدمت می‌کرده و درچه شهری توقف کرده و کجا پول خود را خُرد کرده است؟ لباسش، چه شکل و چه رنگی داشته؟ و بالاخره، بسیاری از این قبیل خصوصیات، از آن خمره و درون آن، کشف کرده بود.

خلاصه آنکه از خواص قطعی قالب‌های فرهنگی این است که منشأ و مبنای فرهنگی آنها کاملاً قابل مطالعه و تشخیص است. اگر از لباس‌های درون یک اشکاف، بتوان شخصیت فرهنگی و احساسی صاحب آنها را به روشنی تشخیص داد، از قالب‌های فرهنگی - که با روح و روان اجتماع، سر و کار دارد - به راحتی می‌توان بنیاد و خاستگاه فرهنگی و معنوی آنها را مشخص نمود.

اگر حضور معانی فرهنگی در قالب‌ها، به هر دلیل، از میان رفته باشد، دیگر با آن قالب‌ها هیچ یک از آن مقاصد که از آنها انتظار می‌رفته، قابل حصول و تحقق نخواهد بود و گاهی این قالب‌های خالی شده از معنی، در جهت مخالف هدف اولیه خود تأثیر می‌کنند؛ یعنی، موجب نقض غرض از ارائه آنها می‌گردند؛ فی‌المثل، اگر در شهری که حداکثر ده چاه آب وجود داشته، نه قناتی نه رودخانه‌ای و نه جویباری بوده تا بتوانند به سهولت پلیدی‌ها و کثافات مردم آن شهر را پاک کنند - در آنجا اگر دستور داده شد که پای خود را با راه رفتن روی خاک پاک، تمیز کنند، آیا در حال حاضر و با این همه پیشرفت که در فرهنگ پاکی و تمیزی جامعه پدید آمده است، می‌تواند آن دستور، احساس تمیزی و پاکی جامعه فعلی را تأمین و ارضاء کند؟! آیا در چنین جامعه‌ای، دستور رفع پلیدی با خاک، معنایی جز قبول ناپاکی و پلیدی می‌تواند داشته باشد؟! زیرا آن خاک که روزی و روزگاری وسیله زدودن پلیدی شناخته می‌شده، امروزه، خود یک عامل آلودگی به شمار می‌آید!

از آنجا که غالب توصیه‌های دینی - که در قالب‌های فرهنگی عرضه شده و در یک زمان، و در موقعیت آن روز، محتوی عالی‌ترین احساس انسانی آن عصر بوده‌اند - در اثر تغییر و تحول فرهنگ جامعه، کارایی معنوی خود را از دست داده‌اند، دیگر نه تنها بیانگر منشأ و جهت و هدف خود نیستند بلکه در بسیاری از موارد، نمایشگر ضد آن منظورها می‌گردند.

مجموعاً توجه به مسائل زیر می‌تواند بخشی از مشکلات را که از توجه جامعه دینی به قالب‌ها و عدم توجه به معانی فرهنگی درون آنها، حاصل می‌شود، روشن نماید:

۱- **عدم امکان دست‌یابی به اهداف دین:** نخستین مشکلی که در این زمینه، پدید می‌آید، آن است که دیگر از این مجموعه دستوره‌های فرهنگی نمی‌توان، حقیقت و هدف دین یعنی خاستگاه آن مجموعه را که تربیت انسان‌ها به‌والاثرین فضائل انسانی است - تشخیص داد؛ زیرا همانطور که پیش از این گفته شد: مجموعه‌های فرهنگی، نمایشگر کامل منشأ و مبنای خود هستند که اگر مجموعه لباس و وسائل شخصی یک انسان، می‌تواند به روشنی، صاحب آن لباس و وسائل را مشخص سازد، دستورالعمل‌های فرهنگی دینی به طریق اولی نمایشگر منظوری است که برای تحقق آن، به‌صورت آن دستورها اقدام شده است.

هنگامی که دستورالعمل‌ها و آن قالب‌های فرهنگی، هیچ معنایی را ارائه نکند و جامعه هم طبعاً - به دلیل قداستی که برای آن توصیه‌ها قائل است - جرأت بی‌اعتنایی به آنها را نداشته و هم چنین

قدرت جایگزینی قالبی دیگر که بتواند او رابه مقصود برساند در او نباشد، ناچار، به آنها به عنوان دستور لازم الاجرا نظر می‌کند و در اثر عادت به انجام آنها در طول قرون، ناپسندی و غیر قابل پذیرش بودن آنها را در نخواهد یافت.

مثلا قرآن کریم قربانی را در حج توصیه کرده و فرموده است: «فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطَعُوا الْقَانِعَ وَالْمَعْتَرِ» (۲۳) و نیز فرموده: «أَنْ يَنْالَ اللَّهُ لَحُومَهَا وَ لَا دِمَاؤَهَا وَلَا كُنْ يِنَاءَهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ» (۲۴) یعنی: «از گوشت قربانی هم خود بخورید و هم به مستمندان و رهگذران بخورانید. (اما بر خلاف تصوّر مشرکان و بت پرستان زمان) هرگز خون آن قربانی‌ها و گوشتشان، به خدا نخواهند رسید و تنها آن حالت روحی و تقوای شماست که به خداوند می‌رسد.» که در حقیقت، منظور از تشریح قربانی در حج، گذشت مالی حج گزار در راه خدا و سفره گستری او در محلی بوده که گوشت، در دسترس مردم نبوده و وضعیت جغرافیایی مکه اجازه دام داری و پرورش حیوانات نمی‌داده است؛ نه آبی بوده و نه مرغزاری و مرتعی، در چنین وضع و در چنان موقعیت، قربانی توصیه شده است. اما امروزه پس از گذشت چند قرن از زمان صدور آن دستور، مسلمانان حج گزار، میلیون‌ها گوسفند و گاو و شتر را در منی قربان کرده و لاشه آنها را به آتش می‌کشند و یا در زمین، دفن می‌کنند! و چه دقتی می‌شود که حیوان، نر و فرجه و بی‌عیب بوده و حتی گوش و شاخش هم آسیب ندیده باشد!

اگر عادت و رسوب ذهنی ما مسلمانان موجب شده تا از این عمل، احساس ناپسندی نکنیم، معذوریم اما اگر انسان خردمند و آزادی به این منظره بنگرد، چه احساسی از این کار به او دست می‌دهد؟ آیا می‌تواند در ذهن کاوشگر خود، دفاعی نسبت به این عمل پیدا کند؟! عملی که دیروز، قالب نمایش فرهنگ سخاوت و گذشت مالی و توجه به مردم تنگ‌دست و دلسوزی و رعایت از ایشان بوده، امروز، به صورت یک عمل غیر قابل دفاع در آمده است.

۲- بی اثر شدن دین: پی آمد دیگر این قالب گرای، تهی شدن دستورالعمل‌ها از خواص تربیتی آنهاست؛ با خالی شدن قالب از معنی هیچ یک از دو طرف دستور دهنده و دستور گیرنده به مقصود خود نخواهند رسید؛ یعنی: نه تنها تربیت‌پذیر از تربیت یافتن محروم گردیده بلکه تربیت کننده علاوه بر این که به منظور خود که تربیت کردن باشد نرسیده، مجموعه دستورات او لوث و تحریف نیز گردیده است و چه بسا به آن دستور، به چشم یک عمل بی‌حاصل و ناپسند هم خواهند نگریست.

۳- آثار معکوس: قالب‌های تهی شده از محتوای فرهنگی، نه تنها از تأثیر تربیتی، بی‌بهره است که چه بسا آثار ضد آن را ایجاد کند. فی‌المثل، اگر دستور به افطار دادن روزه داری به یک پاره خرما برای پرورش روح کرم و سخاوت و به اصطلاح «بذل موجود» بوده، در وضعیت تحول و تغییر خارجی و داخلی جامعه، نه تنها منظور را تأمین نمی‌کند بلکه نمایشگر روح‌دناوت و پستی و تنگ نظری خواهد گردید. روزگاری زدودن پلیدی‌های تن با خاک، در اثر نبودن آب در منطقه، پرورش روح پاکیزگی بوده است اما در جایی که آب و صابون و سایر مواد پاک کننده در دسترس مردم می‌باشد، دستور استفاده از خاک، نوعی ترویج از آلودگی و کثافت کاری است.

۴- **سقوط فرهنگی:** هنگامی که دستورالعمل‌های دینی، نتوانند فرهنگ جامعه را - که دائم، در حال پیشرفت و ترقی است - ارضا کنند و چه بسا حامل ضد ارزش‌های فرهنگی موجود جامعه باشند؛ با سقوط ارزش قالب‌های دینی، ممکن است به ذهنیت‌های اعتقادی اجتماع هم صدمه وارد سازد و موجب گردد که اعتقادات و باورهای دینی هم زیر سؤال و تردید قرار گیرند.

۵- **پیدایش مفاهیم مجهول:** با قطع نظر از آثار معکوس ضد تربیتی و یا سقوط ارزش فرهنگ دینی، ممکن است یک مفهوم موهوم و فاقد هر گونه معنی و اصالتی جایگزین حقیقت دین گردد و دعوت کنندگان دینی جامعه را به آن ارزش‌های مجهول و موهوم که نه خود آن را می‌شناسند و نه اصلاً قابلیت شناخت دارند راهنمایی کنند و بخوانند بعنوان مثال، یکی از بزرگترین فقهای قرون معاصر در ابتدای بحث خود اقرار کرده است که نجاست مفهومی است با ماهیت مجهول؛ یعنی فقیه خود پس از قالب گرائی‌ها کاملاً احساس می‌کند که مفهومی که بنام نجاست از آن یاد می‌کند مفهوم مجهول و غیر قابل تعریفی است.

۶- **امکان دورغ پردازی:** اگر قالب‌های فرهنگی و دستورالعمل‌های دینی از محتوای تربیتی و اخلاقی و روحی، خالی شوند، میدان برای جعل در این مجموعه، باز خواهد گشت.

اگر به فرض روی میزی تمام وسائل نقشه برداری از قبیل خط کش و گونیا و پرگار و دوربین و کاغذ مخصوص نقشه یافت شود، به راحتی می‌توان دریافت که صاحب آن میز و آن وسائل، مهندسی است که با نقشه برداری سر و کار دارد. در این وضعیت، اگر در گوشه این میز چیز نامناسبی، مانند یک لنگه کفش پاره، دیده شود، به راحتی می‌توان فهمید که وجود این چیز، بیگانه بوده و آن را طفل یا شخص غیر مسؤولی، به غلط، در آنجا گذاشته است و باید از آن میز زدوده گردد. اما اگر روی میز اشیاء ناهمگون و نامربوط به یکدیگر باشند، نه تنها که نمی‌توان منظور گذارنده را از آن مجموعه دریافت بلکه ممکن است، چیزهای دیگری نیز از طرف افراد مغرض یا جاهل در کنار آنها گذاشته شود. زیرا هرگاه در مجموعه‌ای از دستورات، محتوای مورد نظر، حضور نداشته باشد، اضافه کردن دستورهای بی‌ارزش دیگری بر آن مجموعه، کاری آسان بوده و تشخیص نادرست‌ها برای کسی که در صدد یافتن این اضافات و این جعلیات در مجموعه‌های دینی است، کاری غیر ممکن خواهد بود.

۷- **اهداف موهوم:** در چنین وضعی، نه تنها جعل قالب‌ها کاری آسان است بلکه جعل معانی نیز در این میان، ممکن می‌شود؛ زیرا وقتی قالب‌ها و دستورالعمل‌ها، نمایشگر محتوایی نباشد و معانی دینی را از آنها نتوان مشخص ساخت، جعل هر معنایی در این مجموعه، امکان پذیر و غیر قابل تشخیص خواهد شد. با توجه به اینکه باورها غالباً برخاسته از مجموعه‌های نوشتاری است و انسان، در تشخیص حقیقت، با غیب و وحی هم در تماس نمی‌باشد، هر کس، ممکن است با اندک مهارت در جعل، مطالبی را نوشته درون آن نوشته‌ها جای سازی کند؛ چه رسد به آن زمان که مطالب دینی، نوشته نمی‌شده و سینه به سینه منتقل می‌گردیده است. در چنین وضعی، کار جعل، بسی آسان‌تر خواهد شد.

۸- **عقاب و ثواب بی تناسب:** در چنین وضع، ممکن است ثواب‌های نامعقولی برای یک عمل بی‌ارزش و یا عقاب‌های نامتناسب و طاقت فرسایی برای عملی دیگر جعل شود. ملاحظه می‌شود که در برخی از قرآن‌ها، بخشی را به جداول و نقش‌هایی اختصاص داده‌اند و در زیر هر جدول و یا نقشی، ثواب‌هایی گران برای نظر کننده به آن نوشته‌اند. مثلاً در کنار جدولی آمده که: «هر کس یک بامداد به این شکل نظر کند، ثواب چندین حج مقبول برای او منظور می‌شود.» و این برخاسته از فرهنگی است که در آن کتابی به نام «**ثواب الاعمال و عقاب الاعمال**» تألیف شده و حتی در جائی نقل شده است که هر کس در روز جمعه یک انار کامل تناول کند، یک دانه بهشتی - که درون آن انار، جا سازی شده است نصیب او خواهد گردید. آنگاه برای نیل به این خوردنی بهشتی، ساده دلانی، در روز جمعه، اناری را با چنان دقتی می‌خوردند که مبادا دانه بهشتی آن به هدر رود و نصیب ایشان نگردد غافل از آنکه نگرستن به یک نقش یا خوردن یک انار، و یا بطور کلی انجام هر عملی به قصد نیل به اجر و مزد چه اثر تربیتی و یا معنوی می‌تواند نصیب انسان کند!؟

اگر در یک دستور پزشکی دیده شود که اگر مریض فلان دارو را مصرف کند، از آتش گزند نمی‌بیند و در هیچ دریایی غرق نمی‌شود و از هر بلندی که سقوط کند، آسیب نخواهد دید، انسان خردمند تردیدی در جعل بودن این نسخه نخواهد کرد؛ زیرا اگر طبابت، یک دانش است، باید همراه با ضوابط علمی خود حرکت کند و اگر دین نیز، یک حقیقت فرض شود، باید ضوابط خود را داشته باشد؛ به این معنی که ارزش دستورالعمل دینی، به مقداری است که انجام آن، آدمی را از بدی‌ها دور و به نیکی‌ها نزدیک می‌سازد و نه هیچ چیز دیگر.

۹- **دین قانون می‌شود:** مشکل دیگر پای بندی به قالب‌های تهی شده از محتوی - که هیچ ارتباطی میان آن قالب‌ها و محتوای منظور، وجود ندارد این است که در این صورت مجموعه‌های دینی، تنها به شکل دستور لازم الاجرا باید نگریسته شود؛ یعنی در حقیقت، قوانینی خواهد بود که تنها باید ظواهر الفاظ و چهار چوب عناصر و شرائط آنها، رعایت

شوند و به دلیل قداستی که از آنها در طول زمان، در باورها رسوب کرده، جرأت تخطی و تجاوز از ظواهر آنها نیست. به ناچار این مجموعه فرهنگی، که در زمان صدور، آکنده از احساسات انسانی بوده است تبدیل به قانونی بی محتوا اما اجباری خواهد شد. درست، در این وضع، پاسخ هر چون و چرایی در مورد علت احکام این است که قانون و دستور شرعی می‌باشد. و چون قانون و دستور است باید اطاعت شود و در واقع قوانین حکومتی جایگزین قالب‌های فرهنگی خواهند شد.

۱۰- **تقلید بجای تربیت:** در صورتی که دستوری فرهنگی باشد، فرهنگ درون آن توجیه کننده و پاسخگوی لزوم انجام و یا اجتناب از عمل است اما اگر رابطه قالب و محتوی گسسته شد و تنها به عنوان فرمان خدا ضرورت یافت، مسأله تقلید، پیش می‌آید. آدمی در انتساب دستوری به حضرت حق و در گذاشتن عملی به حساب خداوند، محتاج حجتی است که بتواند با اتکاء به آن، عمل خود را توجیه نماید و چون مردم، خود، از دستورالعمل‌های دینی غالباً بی اطلاع‌اند، ناچار باید از آن کس که به این دستورها آگاهی یافته، پرسش کنند، عملی که اسم آن تقلید از مجتهد و یا رجوع جاهل

در چنین طرز تفکری، برای انسان هیچ نقشی در تشخیص اصالت و یا عدم اصالت دستورالعمل‌ها وجود ندارد؛ زیرا اگر دستوری فرهنگی و به برکت و اعتبار محتوا معنوی درون آن، صادر شده باشد، عمل‌کننده، خود می‌تواند به ارزش عمل‌خود پی ببرد اما آن روز که قالب و دستور را به هر دلیل، خالی از محتوی یابد، فوراً در صدد جایگزینی آن - به نحوی که تأمین‌کننده فرهنگ مورد انتظار باشد - بر خواهد آمد.

مثلاً اگر به کسی دستور دهند که اطاقی را جاروب کند، شخص به راحتی درک می‌کند که مقصود از این کار، پاکیزه کردن اطاق است و اگر جاروهای معمولی گذشته را برای تأمین آن مقدار از پاکیزگی که فرهنگ موجود جامعه لازم می‌شناسد، کافی نبیند، فوراً، به فکر تحصیل وسیله‌ای که امروزه با آن، جاروب صورت می‌گیرد، می‌افتد. اگر آن هم در دسترس نباشد، به فکر جایگزین افتاده با هر وسیله دیگری حتی با پارچه و دستمالی به تمیز کردن اطاق و انجام مأموریت خواهد پرداخت تمام این مراحل با اندیشه خود مأمور، به عمل خواهد آمد و در این کار هیچ نیازی به پرسش از دیگری احساس نخواهد کرد. لیکن اگر مأمور، هیچ معنایی از دستور دریافت نکند و از طرف دیگر، خود را به اطاعت موظف بداند، ناچار باید به همان قالب بی معنی، متعهد باشد و چون خود، از آن آگاهی کافی ندارد، مجبور است که در کار خود، به مرجعی تکیه کند و از مرزی که او معین می‌کند، سر سوزنی تخلف ننماید. این جاست که تقلید، جای تربیت خواهد نشست.

۱۱- فتح باب برای پیدایش حیل شرعیه: هنگامی که دستورالعمل‌های فرهنگی، از محتوای فرهنگی خود تهی شد و قالب‌ها به صورت قوانین لازم‌الاجراء در آمد و رعایت اطلاق و تقیید و عموم و خصوص (۲۵) و سایر ویژگی‌ها که در قانون باید رعایت شوند، ضرورت یافت، طبعاً، دری بزرگ به روی «حیل شرعیه» گشوده خواهد گشت.

«حیل شرعیه» یک اصطلاح فقهی است که با ذکر مواردی از آن، ماهیت فقهی آن را کمابیش توضیح می‌دهم: مثلاً در دستورالعمل‌های دینی، مادر زن، به داماد خود محرم است. حال می‌بینیم، نظر داده شده که اگر مردی، دختر نوزادی را

چند ساعت، صیغه کند، به مادر جوان او محرم خواهد شد! این عمل، یک حیل شرعی است که از عنوان مادر زن، سوءاستفاده شده. اگر در شرع مقدس، مادر زن، محرم شناخته شده، با توجه به حالت روحی داماد، نسبت به مادر زن است که نوعی احساس مادری است و با عنایت به عدم تناسب سنی که معمولاً میان داماد و مادر زن وجود دارد، این حکم داده شده است. اکنون که از محتوای موجود در دستور، دور مانده‌اند، فتوی داده شده که نوزاد عروس است و صیغه‌کننده، داماد و مادر جوان آن دخترک طبق قانون شرع، به داماد محرم است و دیگر هیچ گونه پرهیز و رعایتی لازم نیست! به همین جهت می‌بینیم، کسانی که اندک اندیشه‌ای در مسائل دینی دارند، در باطن خود، نسبت به این محتوی قویاً تردید و انکار دارند.

شرع مقدس - به منظور جلوگیری از ازدیاد مالی و از دست یافتن به اموالی بدون رنج تجارت و یا شهامت و خطر عمل و فشار روانی ربا خواری را منع کرده است و با جمله «فأذنوا بحرب من الله ورسوله..» (۲۶) این کار را در حکم جنگ با خدا و رسولش، اعلام فرموده است اما گروهی اندیشه بر این گمارده‌اند که چگونه می‌توان با حیل‌های شرعی، مشکل ربا خواری را حل کرد؟ طبق فتوی، ربا خوار می‌تواند برای نجات خود از ربا، یک وسیله بی ارزش را مانند کمر بند طرف بدون هیچ تناسبی به یک میلیون تومان خریداری کند و سپس آن را به ماهی یکصد و پنجاه هزار تومان به صاحب کمر بند، اجاره دهد و در پایان سال هم برای خود، حق فسخ بگذارد. به این ترتیب، منظورش، حاصل شده و ظاهراً هم با خدا و رسولش اعلام جنگی نداده است.

و اگر درست دقت شود ملاحظه می‌گردد نقش فقیه و عالم دین نقش وکیل مدافع است برای رهایی دادن انسان از چنگ قانون خدایی و این پدیده چندان دور از انتظار است که بنیاد تصورات انسان را واژگون می‌سازد.

آن روز هم که به قوم بنی اسرائیل، فرمان داده شد که: روزهای شنبه از کار صید ماهی صرف نظر کنید، منظور این بود که یک روز در هفته در خلوت از اندیشه‌های مادی و دنیایی قرار گرفته از اینکه پیوسته در فکر کسب ثروت باشند، خارج گردند. اما یهودیان از یک حیل شرعی، استفاده کردند و با ایجاد آبگیرهایی در کنار دریا، ماهی‌ها را به درون آنها می‌راندند اما صید ماهیان گرفتار را به روز دیگر ماکول می‌کردند! با این کار، ممنوعیت صید روز شنبه را رعایت کرده و در عین حال از کسب ثروت نیز محروم نمی‌گشتند. در قرآن، ضمن نگوهرش این کار، از مجازات آنها خبر داده که: «قلنا لهم کونوا قردة خاسئین» (۲۷) یعنی «به پاداش کارتان، میمون باشید» که میمون، ظاهر عمل و فیزیک کار را انجام می‌دهد اما از معنی و محتوای کار بی خبر است.

۱۲- دین عامل عقب افتادگی: پس از تغییرات جامعه و پیشرفت و تعالی فرهنگی در آن، دیگر قالب‌های فرهنگی دینی از فرهنگ موجود جامعه، عقب‌تر افتاده و کاربرد آنها موجب هیچگونه شکوفایی فرهنگی در مردم نخواهد شد. و ای بسا که فرهنگ مردمی بسیار پیشرفته‌تر از فرهنگ دینی خواهد بود.

۱۳- نارسائی معیارهای دینی: فاجعه بزرگی که از این قالب گرایی، حاصل جامعه می‌شود، آن است که نمی‌تواند انسانی را که پای بند اصول اخلاقی و معنوی و انسانی بوده اما ظاهراً به قالب دستورات دینی پای بند نیست آدم خوبی شناخت.

۱۴- تحمیل دین بر وجدان: و نیز نمی‌توان کسی را که فاقد فضائل انسانی است ولی به ظواهر این قالب‌ها (دستورات دینی) عمل می‌کند بد و مردود دانست.

۱۵- آراء و فتاوی سخیف: قالب گرایی در مورد دستورالعمل‌های دینی و عدم توجه به فرهنگ درون آنها، در حقیقت، عبارت است از حرکت با الفاظ و قالب‌ها، و آنها که با فقه و فتاوی موجود، آشنا هستند، می‌دانند که پی آمد این وضع، چه‌ویرانی بزرگی در ارزش‌های دینی پدید می‌آورد. و در نتیجه فتاوی عجیبی صادر می‌شود که عقل و اندیشه، نه تنها از قبول آنها سر باز می‌زند بلکه

موجب استهزا و تمسخر هر خردمند آزاده‌ای نیز می‌گردد.

فی‌المثل، در قرآن مجید آمده است: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا» (۲۸) یعنی از آسمان، آب پاک و پاک کننده فرآوردیم» در رساله فقیهی که همه به او ارادت دارند، با استناد به همین آیه، آمده است که: «اگر یک دریا آب متنجس درجایی جمع شده، اما رنگ و بو و طعم آن، تغییر نکرده باشد و یک قطره آب باران فرو ریزد، آن دریای متنجس، (آلوده) پاک و طاهر می‌گردد هر چند که آن قطره باران را باد، بر آن دریا، انداخته باشد! این فتوی و امثال آن مفهومی، جز سقوط حقیقت، در دستورهای مذهبی، ندارند که اگر در تطهیر آب متنجس، باید نوعی تغییر از سوی پاک کننده‌ای بر آن وارد شود، چگونه می‌توان از افتادن یک قطره باران در یک دریا آب متنجس، پیدایش تغییری را در آن دریا احتمال داد؟!»

۱۶- استبداد دینی: در این طرز تفکر، دیگر هیچ رابطه‌ای میان انسان و دستورهای دینی نیست بلکه دستورات مثبت و منفی دین، از ناحیه یک فرمانروای بی ضابطه‌ای، است که هیچ ملاک و منطقی در آنها نیست و باید بی چون و چرا، امثال و اجرا گردند.

۱۷- سن بلوغ: هنگامی که قالب‌ها از محتوای تربیتی خود، دور افتند و دیگر هیچ اثر و بازتابی از سازندگی انسان، در آنها نباشد، تعیین سن بلوغ، برای انسان، قابل توجیه می‌گردد. تعیین سن شانزده برای شروع توجه دستورهای دینی، به این معنی است که قبل از شانزده سالگی، نوجوان آزاد است که هر کار زشتی انجام دهد؛ دروغ بگوید، دزدی بکند، به مال و جان و آبروی مردم خیانت روا دارد و حتی اگر آدم کشت، شخصاً مسؤول نباشد بلکه نهاییه، مالی از خویشان او بگیرند! درحالی که به عقیده کلیه دانشمندان و متخصصان تربیت و روان‌شناسان، نود درصد تربیت شخص، باید در نوباوگی و سنین پایین‌تر به عمل آید؛ زیرا نوجوانی که تا روز پیش از بلوغش، مرتکب هر زشت کاری بوده و خود را از هر تعهد اخلاقی، آزاد می‌دیده، چگونه می‌توان یک شبه، او را به رعایت موازین و ضوابط اخلاقی مقید کرد؟!»

۱۸- بی بنیاد ماندن دین: قطع رابطه دستورالعمل‌های دینی با معانی، به این مفهوم است که حرام، کاری است که شرع تحریم کرده و واجب، کاری است که شرع، آن را الزام نموده است. در این طرز تفکر، شرع، می‌توانست هر کاری را هر چند خوب و تحسین انگیز باشد، تحریم کند و هر عمل زشت و ناپسندی را واجب و الزامی نماید! بدیهی است که قبول چنین نتیجه‌ای، چه ارتعاش مهیبی به تمام ذهنیت‌های روحی انسانی وارد می‌سازد!

۱۹- تبدیل احکام به ضد آنها: از نتایج دیگر این قطع رابطه، این است که مجتهد، به خود، حق می‌دهد که فتوای خود را تغییر دهد و به حرمت کاری که واجب می‌دانسته، فتوی دهد و عملی را که ممنوع می‌دانسته، واجب اعلام کند ولی اگر میان دستورالعمل‌ها و معانی فرهنگی، رابطه‌ای موجود بود، چنین تغییری در دستور، قابل تصوّر نبود؛ زیرا فرهنگ، هرگز به ضد خود، قابل تبدیل و تغییر نیست.

۲۰- **ابهام در ابهام:** فتاوی مختلف مجتهدان و حتی تغییر فتوی در یک مجتهد - که حاصل قطع رابطه قالب‌ها با معانی فرهنگی درون آنهاست - موجب می‌شود که هم قالب اصلی و حکم واقعی شرع، مجهول و غیر قابل تشخیص باشد و هم معانی درون آنها ناشناخته بماند و خلاصه دستورالعمل‌های دین، مجهول در مجهول شوند. نتیجه طبیعی این وضع آن است که مردم، با عمل به دستورها، شکوفایی هیچ احساس والایی را در خود نیابند و در نتیجه، نسبت به آنها بی‌علاقه‌شوند؛ حتی نسبت به قدسین و ملتزمین به آنها حرمتی در خود احساس نمایند و دین، در نظر مردم به هر اندازه که در عقل و اندیشه و دانش پیشرفت کنند، بی‌ارزش‌تر جلوه نماید.

۲۱- **موضع‌گیری ادیان در برابر یکدیگر:** قالب‌گرایی است که ادیان مختلف آسمانی را رو در روی یکدیگر قرار داده و هر یک را به نفی دیگری وا داشته است؛ در صورتی که ادیان، همگی روش‌های تربیت و تزکیه انسان‌هاست که در موقعیت‌های مختلف زمان‌ها ظهور کرده‌اند. دستورالعمل‌های ادیان مختلف، تعارضی با یکدیگر نداشته و همگی یک‌هدف را در ساخت و ساز تربیت روانی انسان‌ها تعقیب کرده‌اند. نهایت آنکه ممکن است تعالیم دین سابق، در اثر پیشرفت فرهنگی که در جامعه جدید پدید آمده، وافی به منظور نباشد و تعلیمات دین جدید، آن‌خلا فرهنگی را بر طرف سازند و با این توضیح، ادیان آسمانی، مکمل یکدیگرند و خواست همه هدف واحدی است. که هر چند در شرائط مختلف، ظهور کرده‌اند همانند آن که دستورالعمل‌های پاکیزگی، در محیط روستا و شهر و بیمارستان، متفاوت‌اند اما فرهنگی که منشأ صدور این دستورها گردیده، چیزی جز یک معنی نیست.

۲۲- **تداخل احکام ادیان در یکدیگر:** داخل شدن دستورالعمل‌های ادیان مختلف در یکدیگر، نتیجه طبیعی دیگری برای قالب‌گرایی است. و به همین جهت، بسیاری از احکام دین گذشته، در دین آینده و هم چنین عکس آن، در مجموعه‌های دینی یافت می‌شوند.

راه حل^۱

با توجه به نتایج سهمگین قالب‌گرایی موجود، دیگر قالبی فرهنگی در میان نیست که بتوان از آن دفاع کرد و وقتی دستورالعمل‌ها، محتوای نداشته باشند، دیگر جایی برای دلبستگی و توجه به آثار تربیتی آنها باقی نمی‌ماند تا توجیه‌کننده آن دستورها گردند و کسی را نمی‌توان یافت که با التزام به آنها به پرورش شکوفائی درونی و اخلاقی رسیده باشد و همین امور، موجب سقوط دین در نظر مردم جوامع عصر گردیده است، زیرا از یک طرف اعتقادات و باورهای دینی را آمیخته به اسطوره‌ها و افسانه‌ها می‌بیند و از طرف دیگر دستورالعمل‌ها را خالی از هر گونه منطق دلگرم‌کننده‌ای می‌یابند.

در این هنگامه اگر اندیشمندی، توانایی داشته باشد که اسطوره‌ها را از باورهای اصلی دین تشخیص دهد و دستورالعمل‌ها را از قالب‌گرایی پیراسته سازد، دیگر جای چنین اعراض و اعتراضی نسبت به دین، برای او باقی نمی‌ماند.

اینک، این سؤال قابل طرح است که آیا حقیقتی هست که باورهای دینی، برخاسته از آن حقیقت و توضیح‌دهنده آن باشد و نیز برای انسان، بجز این تن و لوازم و نیازهای مادی آن، آیا موضع و جایگاه دیگری هست که بایست‌ها و نبایست‌هایی متناسب با آن داشته باشد؟

واقع بینی

جلسه نوزدهم منصفانه باید پذیرفت که دین و مجموعه‌ای که به نام و عنوان دین، عرضه می‌شود، دارای جاذبه‌ای برای انسان امروز که به تکامل نسبی عقل و منطق و دانش، دست یافته نیست؛ زیرا از طرفی باورهای دینی و اعتقادات را آکنده از اسطوره‌هایی بیند و از طرف دیگر، دستورالعمل‌های دینی را خالی از هر گونه اثر تربیتی و به عبارت دیگر قالب‌هایی بی‌خاصیت می‌یابد. کتب و تألیفات انبوهی که به نام علوم دینی، در برابر انسان امروز قرار دارند اگر بتوان به آنها علوم دینی نام نهاد-در آن بخش که از باورها و اصول اعتقادی سخن رفته، آن چنان، آمیخته به اسطوره‌هاست که نه فلسفه، آنها را پذیرفته و نه مورد قبول اهل کشف و عرفان می‌باشد و از همه بیشتر، علم و عقل، با آنها روی آشتی نشان نداده است و در بخش دستورالعمل‌ها و فروع، پیرامون قالب‌هایی خالی از منطق و امر و نهی‌ها و توصیه‌هایی تهی از خاصیت و اثر فرهنگی و تربیتی، گفتگو شده است و درست، به همین جهات است که مجموعه‌های به اصطلاح، علوم دینی، در مرور زمان، هر چه بیشتر در گرد فراموشی و بی توجهی فرو رفته و می‌روند. ناگفته نگذارم که مقصود از علوم دینی، منحصرأً مباحثی است که در دو بخش باورها و دستورالعمل‌ها به عمل آمده است و تحقیقات و پژوهش‌هایی که از سوی دانشمندان مسلمان در رشته‌های مختلف علوم و فنون مانند ریاضی و پزشکی و نجوم و معماری و امثال آنها صورت گرفته، نباید به حساب علوم دینی گذارده شوند.

و نیز نباید پنداشت که این دو مشکل که در باورها و در دستورالعمل‌های منتسب به اسلام، دیده می‌شود، تنها در ارتباط با دین اسلام است بلکه مسیحیت و یهودیت و حتی کیش زردشت هم - اگر بتوان آن را کیشی معنوی دانست و چه بسا دلائلی قوی هم بر آن می‌توان یافت - با همین دو مشکل، درگیرند. مشکل گرایش به اسطوره در باورها و قالب‌گرایی بی‌حاصل در دستورالعمل‌ها، در ادیان دیگر، اگر بیش از آنچه در اسلام به وجود آمده، نباشد، کمتر از آن نیست.

یک احتمال

با پذیرش نواقص در هر دو بخش از مجموعه‌های دینی، یک احتمال نیز ممکن است که یک ناظر پژوهنده نمی‌تواند از آن به سادگی چشم‌پوشد؛ این احتمال که: آیا مجموعه‌ای که به عنوان دین به ما عرضه می‌شود، از همان ابتدا و آغاز پیدایشش، همراه با این نواقص بوده یا آنکه بنابه دلائلی در مرور زمان به این وضع غیر قابل قبول درآمده است؟

برای محقق، این، یک دغدغه فکری است که باورهای دینی که امروز، آکنده و آمیخته به اسطوره‌ها عرضه می‌شوند، شاید در آغاز کار، از هر عیب و نقصی، منزّه و بازگویی از حقایق و

واقعیت‌هایی از عوالم غیب و شهود بوده و هم چنین دستورالعمل‌های دینی در آن روز نخست که اظهار شده و به آن دعوت گردیده است، این چنین خالی و بی‌محتوا نبوده است این احتمال، که باورهای اسطوره‌گون دینی در اثر مداخله ذهنیت اسطوره ساز انسان‌ها به وجود آمده باشد، احتمالی قابل بررسی است به ویژه که تاریخی بس دراز از آغاز ظهور آنها گذشته و تغییرات و تحولاتی که در مرور ده‌ها قرن، وسیله انسان اسطوره گرا بر آنها وارد گردیده است، نمی‌توان نادیده گرفت و بعید نیست که ذهنیت‌های انسان تاریخی و گرایش او به اسطوره سازی و باورهای اساطیری که در لایه‌های مغز و فکر مردم در طول قرون متمادی رسوب کرده است، کار را به این پایه کشانده که حقایق و واقعیت‌ها را با تعبیر و تفسیرهای اسطوره‌ای آمیخته می‌بینیم.

و در بخش دستورالعمل‌ها نیز این احتمال هست که شاید تحولات اجتماعی و دگرگونی‌ها در جنبه‌های مختلف حیات بشری، موجب گردیده که دستورالعمل‌ها و توصیه‌های دینی، به صورت قالب‌هایی خالی از ارزش و اثر در آمده و پوسته‌هایی بی مغز از آنها به جای مانده، زیرا تغییرات و تحولات یاد شده، می‌توانند دستوری را که روز نخست، وسیله تربیت و شکوفایی معنویت و اخلاق در عامل به آنها بوده، به مرور زمان و به تدریج از معنی و محتوای فرهنگی و تربیتی تهی ساخته و حتی خاصیت ضد ارزش در آنها به وجود آورند.

و مجموعه توصیه‌هایی که در مبدأ صدور خود، شاید پر بار از لطیف‌ترین احساسات انسانی بوده و هر کس، با التزام و عمل به آنها، خود را سرخوش از لطائف و ظرائف اخلاقی و معنوی می‌یافت، در اثر این تغییرات خارجی و اجتماعی، بخشی از آنها از بار عاطفی و اخلاقی و فرهنگی تهی گردیده باشد و دیگر، کسی در التزام و عمل به آنها هیچ گونه معنویت و شکوفایی انسانی در خود احساس ننماید.

از طرف دیگر، تاریخی دراز که از آغاز صدور این توصیه‌ها می‌گذرد و امکان تحریف‌ها و افزایش‌ها و کاهش‌ها وسیله فرمانروایان و متولیان ناصالح دینی در این مجموعه، احتمال یاد شده را قوی‌تر می‌سازد به ویژه اگر در نظر آوریم که انتقال این دستورالعمل‌ها در آغاز کار، عمده شفاف‌ی و سینه به سینه بوده است و هیچ تضمینی در عدم تحریف آنها وجود ندارد. ماجرای که در ده سال پیش برای انسان پیش آمده، اگر امروز بازگو شود، با تردیدها و تغییرهایی مواجه می‌گردد و به هیچ وجه نمی‌توان به یاری حافظه در نقل همه واقعیت‌های آن داستان، مطمئن بود.

حال، اگر مقایسه شود، با مجموعه بزرگی از دستورها و توصیه‌ها و مطالب دیگر که بیش از چهارده قرن از ظهور آن گذشته و دستخوش امیال و نظرات مختلف انسان‌های مؤثر قرار گرفته و هر کس با غرضی، چیزی به آن افزوده یا از آن کاسته است، چگونه می‌توان به اصالت آنها اطمینان داشت؟

این احتمالات، موجب می‌شود پژوهشگری که با نظری تیز و هشیار و در عین حال، منصفانه به دین، این پدیده شگرف و عالمگیر و مورد ابتلای انسان، می‌نگرد، به خود اجازه ندهد که بدون بررسی و تحقیق، چشم از آن فرو بندد و یکسره آن را به باد بطلان گرفته و غیر قابل قبول و خالی از هر ارزش و اعتبار بشناسد، بلکه بر خود، لازم می‌داند که در صحت و بطلان آن، تحقیق و بررسی

آیا راهی برای تحقیق در مسأله دین وجود دارد؟

آیا برای محقق ما که نمی‌تواند به سادگی از احتمالات یاد شده، بگذرد و هم چون کوتاه اندیشان، با آن برخورد کند، راهی برای تحقیق وجود دارد؟ آیا از پس این همه تاریخ که بر ادیان آسمانی گذشته و از پشت آن همه تحول و تغییر و تحریف و دست اندازی‌ها، می‌توان برای شناخت دین، گامی محققانه برداشت و اقدامی عالمانه کرد؟

راهی که برای نیل به این مقصود ارجمند وجود دارد، راهی است که اصطلاح «اسلام‌شناسی» بر آن می‌توان نهاد که اگر از آن به «دین‌شناسی» هم تعبیر شود، گزاف نخواهد بود. از این راه است که می‌توان به بینشی دست یافت که در این مجموعه که به عنوان دین، عرضه شده است، سره را از ناسره، تشخیص داده شود.

اسلام‌شناسی - دین‌شناسی

بحث شناخت اسلام و به تعبیر کلی تر شناخت دین را با این سؤال، آغاز می‌کنیم که: آیا دین، مجموعه ایست که از بیرون‌انسان به او تحمیل شده یا آنکه به عکس، توضیحی بیرون از واقعیت خود انسان نیست؟

آیا دین مجموعه‌ای است که از طرف فرمانروایی زورمند، همراه با ضمانت اجراهایی امید پرور و یا وحشت انگیز، صادر گردیده است به آن گونه که اگر آن امیدها و آن بیم‌ها در واجبات و محرّماتش نبود، هیچ کس خود را به انجام واجبی، متعهد نمی‌کرد و از هیچ حرامی، پرهیز نمی‌نمود و خود را در فعل و ترک‌ها آزاد می‌دانست؟

آیا آنچه در مجموعه دین از آن نهی شده و در انجام آن، مؤاخذه و عذاب وعده شده است، به دلیل ترس از عذاب موعود، ترک می‌شود و یا اگر به کاری فرمان داده شده و در انجام آن ثواب و پاداشی گذاشته‌اند، برای رسیدن به آن پاداش، انجام می‌گردد؟ و به عبارت دیگر، آیا امیدها و ترس‌هاست که انسان را پای بند انجام دستورهای دینی می‌سازد و در حقیقت، این خداست که به کار خلق، پنجه افکنده و با امر و نهی‌های خود، گره در کار خلق انداخته است؟ یا آنکه مطلب، غیر از این است؟

ذهنیت موجود مردم متدین، همانست که گفته شد و اگر عمق روح کسانی که به دستورالعمل‌های دینی ملتزم و پای‌بندند، کاویده شود، معلوم خواهد شد که همه پای‌بندیشان یا برای رسیدن به پاداشی است که به آنان وعده داده شده و

یا از ترس عذابی است که در تخلف از آن، منظور شده است و به همین جهت است که اگر در برابر انجام دستورها، بر خلاف‌انتظارش، کم و کاست و یا ضرر و خطری به او متوجه شود، خود را سزاوار آن ندانسته و در حقیقت به خدا معترض می‌گردد و او را مزاحم زندگی خود می‌بیند و تازه اگر در بلا و خطر، شکر کند، آن هم از ترس بلای بیشتر و یا به امید دفع بلاست. امّا برخورد همین مردم با امر و نهی پزشک، به شکل دیگری است؛ هرگز نهی پزشک را از خوردن سیانور، دلیل ممنوعیت

آن نمی‌بیند، بلکه نهی او را بیان واقعیت وحشت‌انگیزی می‌داند که از خوردن آن سم‌گریبان‌گیر او خواهد گردید و هرگز چنین نمی‌اندیشد که اگر پزشک مرا از خوردن آن سم، ممنوع نمی‌کرد، در خوردن آن آزاد بودم، بلکه پزشک را هم چون چشمی بینا و آگاه می‌داند که به جای او خطر خوردن سم را دیده و به او اخطار کرده است.

خلاصه آنکه آیا امر و نهی‌ها و توصیه‌های دینی با پیامدهای زشت‌زیبایش، انسان را به انجام کاری و پرهیز از کاری دیگر وامیدارد به این معنی که اگر دستورها داده نمی‌شد، هیچ عملی لازم و هیچ کاری ممنوع نبود و اگر خدا دست از سر مردم برمی‌داشت، آزاد بودند که هر چه می‌خواهند بکنند و هر چه می‌خواهند نکنند؟ یا آنکه دستورالعمل‌های دین، به هیچ‌روی متوجه، بیرون از واقعیت وجود انسان نیست و درست، مانند دستورالعمل‌های پزشکی که به بیمار دستور می‌دهد، دستوری است که لازمهٔ ذات انسان و برخاسته از عمق وجود اوست؟

البته این سؤال، از انسان فرهیخته ایست که به کلهکشان‌ها دست یافته و با ترازوی دانش خود، وزن نور را می‌سنجد و آ‌روشن است که اگر از کودکی سؤال شود که چرا این غذا را نمی‌خوری؟ خواهد گفت: مادرم می‌گوید نخور، یعنی اگر مادرش، از آن نهی نمی‌کرد، آن را می‌خورد!

پاسخ به این سؤال است که معلوم می‌کند برای محقق، راهی به شناخت اسلام و دین وجود دارد یا آنکه راه، مسدود است؛ زیرا اگر دستورالعمل‌های دین، برخاسته از میل آزاد خدایی زورگو باشد که به هوس و یا حداکثر برای تثبیت عدالت و امنیت در خلق و امثال این‌ها، اقدام به امر و نهی کرده است، به طوری که اگر می‌خواست، می‌توانست ممنوع خود را مجاز و مجاز خود را ممنوع کند و یا اگر کسی پیدا نمی‌شد که اوامر و نواهی او را به انسان ابلاغ کند و ضامن اجراهای عجیب و وحشت‌انگیز آنها را باز گوید، آدمی در زندگی، راحت از هر پای بندی و آزاد از هر قیدی می‌شد و هیچ مشکلی سر راه، برآزادی انسان‌ها نمی‌گرفت، آن گاه، دیگر هیچ وسیله‌ای برای تحقیق در درست و نادرست این مجموعه نمی‌بود؛ زیرا نه‌امکان آن که از خود فرمان روا در این زمینه سؤال شود و نه ملاکی جز هوس و میل آزاد فرمانروا در صدور دستورالعمل‌ها وجود داشت که بتوان به کمک آنها در صحت و سقم مجموعه موجود تحقیق نمود.

اما اگر مسأله بدین گونه باشد که دستورها همه برخاسته از وجود خود انسان و بایست‌ها و نبایست‌ها همه واگویی از حقیقت خود او باشد، می‌توان امید داشت که اگر انسان و حقیقتش شناخته شود، به بایست‌های وجودی او نیز که دستورات دینی واگویی از آنهاست، دسترس حاصل گردد همانگونه که پزشک هر قدر در ذهنیت علمی خود به تن انسان، اشراف بیشتر پیدا کند، به بایست‌ها و نبایست‌های واقعی تن او، وقوف بیشتر حاصل می‌نماید.

بنابراین راهی که برای تحقیق در زمینهٔ مجموعه دین، می‌توان پیمود، آنست که همت، در شناخت انسان مصروف گردد و یا آنکه هر چند به شکل محدود، به شناخت اسلام پرداخته شود تا معلوم گردد که در تعالیم دینی، پاداش خیر و شر از سوی خداوند است که به عنوان ضامن اجرای دستورهای خود، قرار گذاشته و وعده داده است و یا پاداش‌ها از هر نوع که باشند، لازمه عمل خود

انسان است همانگونه که آب و هوا و نور و حرارت با تن آدمی می‌کند و همانگونه که خوردن سم، همراه مرگی اجتناب ناپذیر خواهد بود که اگر در این مجموعه، کاری را واجب کرده‌اند، ضرورت ذات انسان بوده و اگر از کاری منع شده، به دلیل آن بوده که حقیقت وجود آدمی، آن را نفی می‌کرده است؛ در این تفکر، دستورالعمل‌ها درحقیقت، هشدارها و ارشادهایی هستند که چشم و گوش انسان را متوجه بایست‌ها و نبایست‌های ذات او می‌نمایند و هیچ گونه ارتباطی با بیرون انسان نداشته و ناشی از میل و اراده‌ای خارج از انسان نمی‌باشند و به همین جهت، نه واجبی، ازجوب می‌افتد و نه حرامی، از حرمت، بیرون می‌رود که بایست‌ها و نبایست‌ها متکی به ضرورت‌ها و لوازم حقیقت و سرشت انسان است. نه به میل و هوس کسی، تا تغییر و تبدیل در آنها راه یابد.

جلسه بیستم

نتایج دو برداشت مختلف از دین و مجموعه‌های دینی

و بالاخره، اگر این دستورالعمل‌ها که از آنها به «دین» تعبیر می‌شود، از بیرون انسان و بدون هیچ ارتباطی با او و تنها به اراده فرمانروایی به نام «خدا» بر انسان، تحمیل شده و خاستگاه‌های وجودی وی در آنها ملحوظ نگردیده باشند، در نتیجه، هیچ ارتباط و انسجامی میان تک، تک این مجموعه ضرورت نخواهد داشت بلکه اعضاء این مجموعه می‌توانند اموری، گسسته از یکدیگر باشند که بنا به خواست و میل فرمانروا صادر و تحمیل شده‌اند.

فی‌المثل اگر دین را مرکب از یکصد باور و پانصد دستورالعمل فرض کنیم، هیچ ارتباطی بین ضرورت این باورها با یکدیگر نخواهد بود و نیز هیچ رابطه‌ای میان آن دستورالعمل‌ها وجود نخواهد داشت هم چنین ممکن بود که به جای صد باور، تنها به پنجاه باور اکتفا می‌شد و از پانصد دستورالعمل، دویست دستور عرضه می‌گردید، گسیختگی این مجموعه، از ضرورت‌های وجود انسان، همه این تغییرات را ممکن می‌سازد و از آنجا که برخاسته از میل وارده آزاد فرمانروا هستند، ممکن می‌شد که اصلاً باوری و یا دستوری از سوی وی صادر نگردد.

در این طرز تفکر، نه باورها ارتباطی با یکدیگر دارند و نه دستورالعمل‌ها با هم مربوطند و نه هر دوی آنها با انسان، رابطه خواهند داشت. مقصود، از ارتباط، نوعی بستگی علت و معلولی یا التزامی است؛ مثلاً اگر نیروی برق به حقیقت، شناخته‌شود و کار اعصاب آدمی و حساسیت آنها نیز معلوم باشد، از این میانه، فرمان «دست نزن» خود به خود پدید آمده و لازم‌الاجراء خواهد بود و به عبارت دیگر، این دستور، برخاسته از برق شناسی و انسان شناسی است. اگر این گونه برخاستگی و ارتباط، میان انسان و مجموعه‌های دینی، لازم نباشد، ناچار، این مجموعه‌ها چیزی جز آفرینش خیالی نخواهند بود و در نتیجه، ادیان مختلف، هر یک دارای مجموعه‌ای ویژه خود و متفاوت از آن دیگر خواهند داشت و همین طرز تفکر است که بر ذهنیت عمومی دائر بر جدایی ادیان از یکدیگر، حاکم می‌باشد.

در این فرض، فرمانروا آزاد است که دستورهای موقت صادر کند و مثلاً دروغ و غیبت و آدم کشی را در چند روز معین از هفته ممنوع و در باقی ایام آزاد اعلام کند، هم چنانکه آزاد است مجموعه دینی را تا زمان ظهور حضرت عیسی، مقرر کند و پس از آن، مجموعه دیگری به میل خود بر مردم عرضه نماید و از همین جا اندیشه نسخ دین گذشته و سیله دین آینده، موجّه می‌شود. هم چنین فرمانروا آزاد است که هیچ مجموعه‌ای را بر مردم و خلق خود، تحمیل نکند یعنی انسان را آزادبگذارد که هر چه می‌خواهد بکند.

بطلان این طرز تفکر، نیازی به استدلال ندارد که احمقانه‌ترین چیزی است که ممکن است بر زبان آید. این فکر، خود، اسطوره است و لزوم ندارد که در آن به دنبال اسطوره‌های دیگر باشیم.

آیا اسطوره نیست که گفته شود: خدای قادر بی‌نیازی که باور ادیان است، با همه عظمتش، گروهی را بی هیچ ضرورت و منطقی آفریده و زیر فشار دستورالعمل‌های دلخواه خود قرار داده و ایشان را در دلهره عذاب‌ها و شکنجه‌های وحشتناک، به اندوهی جانفرسا نشانده است؟! خداوندی که قدرت بالغه داشت می‌توانست کاری کند که هرگز میل بدی و یا گریز از خوبی در سرشت انسان نباشد. ترتیبی مقرر می‌فرمود تا هر کس به دستورات او بی‌اعتنایی نشان دهد، فوراً نفسش به شماره افتد و دیگر اندیشه سرپیچی از فرمان، در مغزش نگذرد. اصولاً منشأ دروغ‌ها و بدی‌ها و انحراف‌ها، کمبودها هستند و اگر خداوند، کمبودها را از میان برمی‌داشت و یا خواست و خواهش را در خلق خود، کاهش می‌داد، اصلاً نیازی به این امر و نهی‌ها به وجود نمی‌آمد. پس جای این سوال است که چرا خواست‌ها را بسیار و خواسته‌ها را اندک ساخت که موجب انحراف انسان گردند؟!

به آهو می‌زنی هی هی که بگریز به تازی می‌زنی هی در دودن

اگر خلقت نمودی بهر طاعت چرا بایست شیطان آفریدن؟! (۲۹)

و آن گاه که بخت برگشته‌ای در راه دست یابی به حاجتی، از دستوری تخلف کند، باید میلیون‌ها سال در آتش جهنم بسوزد. این اندیشه، خود اسطوره نیست؟ اندیشه‌ای که هیچ عاقلی نمی‌تواند آن را توجیه کند و گذشته از عقل، آیا هیچ انسان رحیمی، ممکن است با آفریده‌ای، چنین رفتار کند؟ صحنه‌های وحشت انگیز و هوش ربای مجازات‌ها، اسطوره‌هایی هستند که برای بطلان آنها در زمینه طرز تفکر یاد شده، نیازی به استدلال دیگر نیست و در بحثی که پیرامون آنها به خواست خداوند، خواهیم داشت، فرو پاشی این گونه تفکر را به روشنی خواهیم دید. مطالب یاد شده، نتایج آن اندیشه بود که مجموعه‌های دینی را بی‌رابطه با انسان دانسته و تحمیلی از بیرون، می‌شناخت.

اما اگر دین، برخاسته از انسان باشد، لزوماً تمام باورهایش، باید هم چون زنجیری با هم مرتبط و پیوسته باشند که نه‌توان چیزی از آنها کاست و نه چیزی به آنها افزود و تمام دستورالعمل‌هایش نیز به دلیل برخاستگی آنها از ضرورت‌های انسان، به ناچار همه باهم مرتبط و در انسجام کامل‌اند. که به عدد آنها نه می‌توان افزود و نه کاست؛ نه بایستی می‌تواند به‌نبایست مبدل شود و نه نبایستی می‌تواند، در شمار بایست‌ها قرار گیرد. انسجام قوی‌تری که میان دستورهای این مجموعه هست، برخاستگی آنها از باورهای این مجموعه است که حقیقت این باورها، آفریننده آن

دستورالعمل‌هایی باشد. در این فرض و این طرز تفکر، جدایی ادیان از یکدیگر امکان‌ناپذیر است؛ زیرا که از ازل تا ابد انسان، انسان است و اقتضای سرشتش، از او جدا شدنی نیست. در این شناخت، جدایی ادیان از یکدیگر، افسانه‌ای بیش نیست و نسخ دینی بوسیله دین جدید، اندیشه‌ای بی‌معنی خواهد بود. قانون ازلیت و ابدیت، چنان بر ضرورت‌های برخاسته از حقیقت وجود آدمی، حکم فرماست که قوانین علم ریاضی بر اعداد؛ اگر روزی بتوان گفت: مجموع زوایای داخلی هر مثلث، در گذشته، مساوی دو قائمه بوده ولی امروز نسخ شده و کمتر یا بیشتر از دو قائمه است، می‌توان ضوابط و قوانین حاکم بر سرشت آدمی را نیز موقت و قابل نسخ دانست! در این دید، نه از باورها می‌توان کاست و نه به آن افزود و نه در دستورالعمل‌هایی توان دست اندازی کرد که بایست‌ها و نبایست‌ها برخاسته از واقعیت‌هایی است که باورها، متکی به آنها هستند.

یکی خط است ز اول تا به آخر برو خلق جهان، جمله مسافر (۳۰)

در این شناخت، اسلام شناسی و دین شناسی هر دو یکی است و از سوی دیگر دین شناسی و انسان شناسی نیز یک امر، بیش نیست. اگر انسان و حقیقت او بهمان گونه که هست، شناسایی شود، بازگشتش، ناچار، به همان باورها و همان دستورالعمل‌ها خواهد بود و شگفت نیست که در قرآن کریم آمده است: «**شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ اِقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ...**» (۳۱) شریعت رسول الله، چیزی جز آنچه که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی، مبلغ آن بودند، نیست.

اما ذهنیت حاکم بر عامه چیزی مغایر آنست؛ دین عیسوی و دین موسوی گفته می‌شود و دینی دیگر به نام اسلام هست. روز نخست دعوت، اسلام، به این معنی که در تصوّر عامه است نبوده- و به خواست خداوند، در جای خود، بطور کامل، از آن، بحث خواهیم کرد - اما آنچه اکنون و به اجمال می‌توان گفت این است که: معنی اسلام، تسلیم انسان در برابر حق و حقیقت است؛ در این معنی، اگر یک مسیحی در برابر حقیقت، تسلیم بود، می‌توان مسلمانش گفت و اگر مسلمان در مقابل حقیقت، تسلیم نباشد، غیر مسلمان است ولی در مرور زمان، معنی کلمه اسلام که همان تسلیم در برابر حقیقت بود، به شعاری، تغییر معنی داده و عنوان و اسم دین معینی شده است هم چنانکه موسوی و عیسوی، دو عنوان و اسم برای دین حضرت موسی و حضرت عیسی می‌باشند و در حقیقت، «مسلمانی» که مقامی معنوی برای انسان شناخته می‌شد، نام و عنوانی قراردادی برای راه و رسم و دینی خاص گردید؛ که در برابر یهود و نصارا، به نام دین اسلام در آمده است. اگر اسلام و مسلمانی در همان معنی اصلیش بکار رود، باید بگوییم: مردمی که بر روی زمین زیست دارند، از دودسته خارج نیستند: یا مسلمان‌اند و یا غیر مسلمان و در این معنی، ممکن است مسلمانی یافت شود که حتی دینی از نظر تقسیم بندی‌های قالب‌گرایانه روز نداشته باشد.

با توجه به معنی اصلی اسلام که همان تسلیم در مقابل حقیقت است، دیگر نباید آن را در برابر ادیان دیگر قرار داده و آن را آیینی جدا و ممتاز از سایر ادیان محسوب نمود. نتایجی که از وحدت ادیان به روشنی استفاده می‌شود، یکی آنست که اگر دین جدیدی عرضه شود

و ضمن تأیید دین سابق، مدعی گردد که از این پس، لازم است بر طبق این دین، عمل شود، باید بی تردید آن را باطل دانست، زیرا ممکن نیست دستورالعمل‌ها و توصیه‌های فرهنگی و اخلاقی یک جامعه، بدون آنکه تغییری در عوامل اجتماعی پدید آمده‌باشد، ناگهان و دفعه‌اً، سقوط کرده و جای خود را به دستورهای دیگری دهد و دیگر آنکه اگر دینی عرضه شود، که دستورالعمل‌های آن با واقعیت‌ها و نمودهای فرهنگی جامعه، سازش و مطابقت نداشته باشد، این امر، خود، قوی‌ترین دلیل بر بطلان آن دین است، زیرا هدف دین، تربیت معنوی و شکوفا سازی فضائل اخلاقی انسان‌هاست، نه برای عرضه‌قالب‌ها و دستورهایی ناسازگار با فرهنگ جامعه که بنا به میل و اراده‌ آزاد و بی منطق سازنده آن دین، ساخته و بر مردم تحمیل شده باشد.

در پایان این قسمت تأکید می‌شود: مباحثی که تا کنون دوبخش از آنها عرضه شده، قسمت‌هایی از یک مجموعه مباحث زنجیروار و مرتبط به یکدیگراند. پیش از آنکه بخش‌های مهم بعدی آن که در شناخت انسان و بایست‌ها و نبایست‌های اوست، ارائه شوند، بازگویی و انتقال آنها به دیگران به هیچ روی مصلحت نبوده و اگر موجب تشویش خیال ایشان نشود بی‌شک نمی‌تواند در جهت تحقق آن اهداف سازنده و نورانی که از تدوین این مجموعه انتظار می‌رود، مؤثر واقع شود.

... که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

پی نوشتها :

- ۱- مثنوی جلال الدین محمد بلخی ، چاپ کلاله خاور .
- ۲- گلستان سعدی ، باب دوم ، در سیرت پادشاهان ، ص ۵۰ ، چاپ فروغی .
- ۳- حافظ قزوینی ، ص ۳۵۱ .
- ۴- رها ، آزاد ، بدون محدودیت .
- ۵- حافظ قزوینی ، ص ۸۲
- ۶- وای بر آن کسی که دو روزش برابر باشد . (معانی الاخبار شیخ صدوق ص ۳۴۲)
- ۷- مقصود از “ هنر ” عملی است که حامل و انتقال دهنده یک احساس است و به تعبیر دیگر منعکس کننده یک احساس در طرف مقابل است و هر اندازه که عمل انعکاس دادن احساس موفق تر باشد ، آن کار هنری تر است ، هنرپیشه چنان می‌گیرد که احساس فرزند مرده را در طرف زنده می‌کند .
- ۸- پس به آنها گفتیم : بروید و بوزینه باشید . سوره بقره : ۶۵
- ۹- آنها را می‌بینی که به تو نگاه می‌کنند ولی چیزی نمی‌بینند . سوره اعراف : ۱۹۸
- ۱۰- آنان را دل‌هایی است که با آن نمی‌فهمند و چشمانی است که بدان‌ها نمی‌بینند و گوش‌هایی که با آنها نمی‌شنوند ؛ آنان مانند چهارپایانند و بلکه از آنان نیز گمراه‌تر هستند . سوره اعراف : ۱۷۹
- ۱۱- سوره آل عمران : ۱۱۰
- ۱۲- سوره الشمس : ۱
- ۱۳- سوره الشمس : ۷
- ۱۴- سوره قیامه : ۱ و ۲
- ۱۵- سوره آل عمران : ۱۱۰
- ۱۶- مقصود از قالبهای فرهنگی ، اعمال و اموری هستند که احساس و معنی فراگیر و شناخته شده ویژه ای را به همراه خود دارند .
- ۱۷- مثنوی : دفتر چهارم ، ص ۲۵۷ ، چ کلاله خاور .
- ۱۸- نیکی نه آن است که روی به جانب مشرق و مغرب گردانید ، بلکه نیکی به خدا و روز واپسین ایمان آوردن است . سوره بقره : ۱۷۸
- ۱۹- هر پاک و پاکیزه ای را بر ایشان حلال و هر خبث و پلیدی را ناروا می‌دارد . سوره اعراف : ۱۵۸
- ۲۰- شما بهترین امتی هستید که بر مردم ، چهره گشودید ، به همه خوبیهها سفارش و از همه بدیها پرهیز می‌دهید . سوره آل عمران : ۱۱۱
- ۲۱- بر مردمان زمانی فرارسد که از قرآن جز خطی و از اسلام جز نامی باقی نماند . نهج البلاغه حدیدی : ج ۴ ص ۴۰۸ بیروت

- ۲۲- به خوبیهها فرمان می دهند و از بدیهها باز می دارند . سورة توبه : ۷۱ و آل عمران ۱۰۵ و ۱۱۵
- ۲۳- از آنها بخورید و تنگدستان را بخورانید ؛ چه آنها که به اندک خود خرسند اند و چه آنها که دارایی خود را نشان می دهند . سورة حج : ۳۷
- ۲۴- خون ها و گوشت های قربانی هرگز به خدا نمی رسند ؛ پرهیزگاری به او می رسد سورة حج : ۳۸
- ۲۵- اطلاق ، تقید ، عموم و خصوص اصطلاحات حقوقی هستند که در استنتاج مفاد قوانین از متون قانونی مورد استفاده قرار گرفته و در مورد نصوص دینی نیز چگونگی انجام دستورالعملهای دینی برخاسته از آنهاست . چنانچه :
- هرگاه لفظ بدون قید بکار رود ، نوع کاربرد آن را اطلاق نامند . مانند آب
 - هرگاه لفظ همراه قید بکار رود ، نوع کاربرد آن را تقیید نامند . مانند آب جاری یا آب راکد
 - هرگاه لفظ با معنی فراگیر بکار رود ، نوع کاربرد آن را عموم نامند . مانند دانشمندان .
 - هرگاه لفظ با معنی محدودتری بکار رود ، نوع کاربرد آن را خصوص نامند . مانند ریاضی دانان .
- ۲۶- اگر از رباخواری دست نکشید ، پس با خدا و پیامبرش اعلان جنگ دهید . سورة بقره : ۲۷۹
- ۲۷- سورة بقره : ۶۵
- ۲۸- سورة فرقان : ۴۸
- ۲۹- عین القضاء همدانی ، نامه ها ، ج ۲ ، ص ۷
- ۳۰- شیخ محمود شبستری ، سطر ۱۶ از مثنوی گلشن راز .
- ۳۱- سورة شوری : ۱۳

